

# منوچهر صالحی

## استراتژی نوین آمریکا و تئوری های امپریالیسم

انتشارات اینترنتی پژوهش  
هامبورگ- 2013

فهرست:

پیشگفتار .....	صفحه 3
سیاست استعماری دولت‌های سرمایه‌داری .....	صفحه 7
سرمایه‌داری و برده‌داری .....	صفحه 19
بازار جهانی .....	صفحه 26
انباشت سرمایه .....	صفحه 32
تمرکز سرمایه .....	صفحه 40
پدیده انحصار .....	صفحه 45

## پیش‌گفتار

در شماره ۷۶ «طرحی نو» ساختارهای استراتژیک سیاست خارجی نوین آمریکا را به ویژه در رابطه با کشورهایی که در خاورمیانه قرار دارند، ترسیم کردم و بنابراین به تکرار دگرباره آن نیازی نیست. همان‌طور که دیدیم سنگ‌بنای این استراتژی بر اصل دمکراتیزه کردن آن بخش از کشورهای «جهان سوم» قرار دارد که در آن‌ها حکومت‌های خودکامه استبدادی و یا دیکتاتوری‌های نظامی وجود دارند. طراحان این استراتژی تحقق دمکراسی در این کشورها را از وظایف اصلی آمریکا به مثابه یگانه ابرقدرت جهان می‌دانند، آن‌هم به این دلیل که وجود حکومت‌های غیردمکراتیک در کشورهای پیرامونی و «جهان سومی» دیگر با منافع ملی و جهانی آمریکا همخوانی و هم‌سوئی ندارد و بلکه سدی است در روند جهانی شدن شیوه تولید سرمایه‌داری.

این نخستین بار نیست که چنین نظریه‌ای در رابطه با کارکردهای انقلابی و مترقیانه کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته مبنی بر گسترش جامعه مدنی و دمکراتیزه ساختن ساختارهای سیاسی کشورهای عقب‌مانده ارائه می‌شود. زودتر از همه مارکس و انگلس که دانش سوسیالیسم علمی را به‌وجود آوردند، درباره نقش مثبت سرمایه‌داری در کشورهای پیش‌سرمایه‌داری سخن گفتند. آن‌ها در «مانیفست کمونیست» در رابطه با بورژوازی به مثابه طبقه جدیدی که توانست شیوه تولید خود را در آغاز سده ۱۴ برای نخستین بار در ایتالیا به‌وجود آورد،<sup>۱</sup> از چند خصوصیت انقلابی نام می‌برند که عبارتند از:

۱- تولید کالائی آن عاملی است که می‌تواند شرایط اجتماعی را برای رشد بورژوازی همراه با نابود ساختن شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری فراهم سازد. بنابراین کوشش بورژوازی برای

<sup>۱</sup> مارکس و انگلس: «مانیفست کمونیست»، فارسی، چاپ پکن ۱۹۷۲، صفحه ۳۲

نابودی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و گسترش شالوده تولید سرمایه‌داری، تلاشی است انقلابی.<sup>2</sup>

2- سرمایه‌داران در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری برای آن که بتوانند اضافه‌ارزش بیشتری به‌دست آورند، مجبورند ارزان‌تر تولید کنند و برای آن که بتوانند به این هدف دست یابند، مجبورند در ترکیب سرمایه، از حجم سرمایه متغیر، یعنی مزدی که به‌کارگران می‌پردازند، بکاهند و این امر زمانی امکان‌پذیر است، هرگاه بتوان با بهره‌گیری از آخرین و تازه‌ترین دستاوردهای علمی، ماشین‌آلات نوینی را به مثابه ابزارهای تولید به‌وجود آورد که از یک‌سو با بکارگیری آن ماشین‌آلات بتوان با نیروی کار کم‌تری مقدار بیشتری تولید کرد و از سوی دیگر برای آن که بتوان بخش بزرگ‌تری از بازار مصرف را در اختیار خود گرفت، باید کالاهای جدیدی تولید کرد که زندگی روزمره مردم را دگرگون می‌سازند، یعنی ماشین‌آلات تولیدی و کالاهای جدید موجب دگرگون شدن دائمی مناسبات اجتماعی می‌گردند. به عبارت دیگر، هنوز نیز سرمایه‌داری دائماً جهان را دگرگون می‌سازد.<sup>3</sup> بنابراین می‌توان نتیجه‌گیری کرد تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری از این خصوصیت برخوردار باشد، هنوز خصلت انقلابی خود را از دست نداده و به پایان محتوم خود نرسیده است.

3- بورژوازی برای ادامه حیات خود به بازاری نیازمند است که از استعداد دائمی توسعه برخوردار باشد. به‌همین دلیل بورژوازی مجبور است از بازار ملی فراتر رود، امری که سرانجام سبب پیدایش بازار جهانی می‌گردد. با پیدایش بازار جهانی، اقتصاد

<sup>2</sup> پیشین، صفحه ۳۸. «بورژوازی هر جا که به قدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی، پادشاهی و احساساتی را برهم زد. پیوندهای رنگارنگ فئودالی را که انسان را به «مخدومین طبیعی» خویش وابسته می‌ساخت، بی‌رحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و «تقدینه» بی‌عاطفه باقی نگذاشت.»

<sup>3</sup> پیشین، صفحه ۳۹. «بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در ابزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمی‌تواند وجود داشته باشد... تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلاانقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همبستگی- دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص می‌سازد»

کشورهای مختلف با هزاران رشته مرئی و نامرئی به یکدیگر گره می‌خورند و از آن پس بیش‌تر کالاها برای ارضاً تقاضائی که در بازار جهانی وجود دارد، تولید و عرضه می‌شوند، کالاهائی که مواد خام‌شان در کشورهای سرمایه‌داری وجود ندارند و بلکه باید از کشورهای دور دست وارد شوند. همچنین این‌گونه کالاها فقط در کشوری که تولید می‌شوند، مصرف نمی‌گردند و بلکه بخش عمده آن در کشورهای دور دست مصرف می‌شود. ایجاد بازار جهانی یکی از انقلابی‌ترین ویژگی‌های شیوه تولید سرمایه‌داری است که مارکس و انگلس از آن نام برده‌اند.<sup>4</sup>

4- اما چگونه می‌توان بازار جهانی را به وجود آورد؟ مارکس و انگلس در «مانیفست» بر این باورند که بورژوازی برای به دست آوردن بازارهای جدید مجبور است به کشورهای رود که در دوران تاریخی پیشا سرمایه‌داری قرار دارند. سرمایه‌داری ملت‌هائی را که در این کشورها زندگی می‌کنند، مجبور می‌سازد شیوه تولید سرمایه‌داری را بپذیرند و به اصطلاح خود نیز «بورژوا» شوند.<sup>5</sup> بر اساس این بینش مارکسی، جذب «ملل وحشی» به بازار جهانی با خشونت و زور نظامی و کلنیالیسم و استعمار انجام نمی‌گیرد و بلکه ساختارهایی که سرمایه‌داری به وجود می‌آورد، همچون تکمیل شتابان

<sup>4</sup> پیشین، صفحه ۴۰. «نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین می‌کشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود، با همه جا رابطه برقرار سازد. بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی داد و علیرغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سال‌خورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از میان رفتن است. جای آن‌ها را رشته‌های نوین صنایع که رواجشان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است، می‌گیرد، رشته‌هائی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هائی که محصول کارخانه‌هایش نه تنها در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف می‌رسد.»

<sup>5</sup> پیشین، صفحه ۴۱. «بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی‌حد و اندازه وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپ‌خانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوارهای چین را درهم می‌کوبد و لجوجانه‌ترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم می‌سازد. وی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آن چه را که به اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند. خلاصه آن که جهانی هم‌شکل و همانند خویش می‌آفریند.»

ابزارهای تولید و گسترش همه‌جانبه وسائل ارتباط و نیز بهای ارزان کالاهائی که تولید می‌کند و ... موجب پیدایش و گسترش بازار جهانی و جذب کشورهای که هنوز در دوران پیشاسرمایه‌داری قرار دارند، به این بازار می‌شود تا بتوان جهانی یکپارچه و همگون را به‌وجود آورد.

مارکس در جلد سوم «سرمایه» یادآور می‌شود که «بازار جهانی شالوده<sup>6</sup> شیوه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. از سوی دیگر، همان ضرورت اندرباشی<sup>7</sup> که باید دائماً در پله فراخ‌یافته بالاتری تولید کند، موجب گسترش پایدار بازار جهانی می‌گردد، به گونه‌ای که نه بازرگانی، بلکه صنعت مداوماً سبب انقلاب در تجارت می‌گردد.»<sup>8</sup>

بر اساس این اندیشه‌ی مارکس می‌توان نتیجه گرفت، آن‌جا که بازرگانی بر صنعت حاکم است، با جامعه‌ای روبه‌روئیم با ساختاری پیشاسرمایه‌داری و آن‌جا که صنعت بر بازرگانی سلطه دارد، با شیوه تولید سرمایه‌داری سر و کار داریم. در بازار جهانی پیشاسرمایه‌داری بازرگانی بر صنعت حاکم بود و همراه با آن در تمامی کشورهای که با بازار جهانی در مراد قرار داشتند، ساختارهای تولیدی از ثبات درونی برخوردار بودند. به عبارت دیگر، پیوستن این کشورها به بازار جهانی سبب نمی‌شد تا مناسبات تولیدی موجود در این جوامع به مخاطره افتد و دگرگون شود. اما زمانی که صنعت بر بازرگانی حاکم شد، با عکس این روند روبه‌رو می‌شویم. از این پس، هنگامی که کشورهای پیشاسرمایه‌داری با بازار جهانی که در آن تولیدات صنعتی کشورهای سرمایه‌داری بخش عمده مبادله کالائی را تشکیل می‌دهد، در ارتباط قرار می‌گیرند، شیوه تولیدی حاکم بر کشورهای پیشاسرمایه‌داری ثبات درونی خود را از دست می‌دهد و متزلزل می‌شود و تحت تأثیر نیازهای سرمایه‌داری صنعتی کشورهای «متروپل» متحول و سرانجام متلاشی می‌گردد و جای خود را به شیوه تولید سرمایه‌داری می‌دهد. پس با تکیه به نظرات مارکس و انگلس درباره رشد شیوه تولید

<sup>6</sup> Basis

<sup>7</sup> Immanente

<sup>8</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۲۵، صفحات ۳۴۶-۳۴۵

سرمایه‌داری می‌توان به نتایج زیر رسید:

1- شیوه تولید سرمایه‌داری، هر چند می‌تواند در یک کشور به‌وجود آید، اما اگر نتواند با بازار جهانی در ارتباط قرار گیرد، دیر یا زود نابود خواهد شد و از بین خواهد رفت. مرگ و زندگی شیوه تولید سرمایه‌داری به داشتن مرادده با بازار جهانی و گسترش این بازار وابسته است.

2- نیاز به بازار جهانی سبب می‌شود تا سرمایه‌داری کشورهای متروپل به سراغ کشورهای رود که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌برند و با ایجاد رابطه بازرگانی با این کشورها به‌تدریج تجارت این کشورها تحت تأثیر قانون ارزش سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و به ویژه برای تولید کالاهایی که بازار کشورهای سرمایه‌داری بدان نیاز دارد، یعنی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی نظیر پنبه و نفت، صناعی در این کشورها به‌وجود می‌آیند که زمینه را برای سلطه سرمایه صنعتی بر سرمایه بازرگانی هموار می‌گردانند، امری که در نهایت سبب فروپاشی ساختارهای پیشاسرمایه‌داری در کشورهای «جهان سوم» می‌گردد.

با توجه به این دو تیز، امپریالیسم نه تنها مرحله معینی از تکامل سرمایه‌داری در کشورهای متروپل را نمودار می‌سازد، بلکه در عین حال بیان مرادده‌ای است که میان سرمایه‌داری کشورهای متروپل و کشورهای پیرامونی وجود دارد که در مراحل تاریخی پیشاسرمایه‌داری بسر می‌برند.

### سیاست استعماری دولت‌های سرمایه‌داری

استعمار واژه‌ای است عربی که از دیرباز در ادبیات فارسی به‌کار گرفته شده و به معنی آباد کردن است. به روایت «لغت‌نامه دهخدا» زوزنی و تاج‌المصادر بیهقی در همین مفهوم واژه استعمار را به‌کار گرفته‌اند. در همین معنا نیز در زبان لاتین واژه کلنی<sup>9</sup> مصرف شده است. در روم باستان به کسانی که ب‌س‌سرزمینی مهاجرت می‌کردند تا در آنجا

<sup>9</sup> Koloni

ساکن گردند و آن را آبادان سازند، کلنیالیست و یا استعمارگر می‌گفتند. با کشف قاره آمریکا بسیاری از اروپائیان تهی‌دست و وابسته به آن دسته از گرایش‌های مسیحیت که حاضر به پذیرش پاپ به مثابه جانشین خطاناپذیر عیسی مسیح نبودند، برای در امان ماندن از تعقیب و آزار کلیسای کاتولیک و تفتیش عقاید دینی (انکیزاسیون) که در آن دوران در اروپا رواج داشت، به آمریکا مهاجرت کردند تا در آنجا ساکن شوند. به همین دلیل بسیاری از پیروان چنین فرقه‌های مسیحی بر این باور بودند که اراده الهی سبب کشف قاره آمریکا گشت تا آن‌ها بتوانند به دور از تهدیدات کلیسای کاتولیک در سرزمین تازه‌ای ساکن شوند که خدا به آن‌ها واگذار کرده بود. آن‌ها حق خود می‌دانستند که بر اساس درک و باور خود از تعالیم مسیح زندگی جمعی خود را در سرزمین موعود سامان دهند.

مارکس در جلد سوم سرمایه مطرح می‌سازد سیاست استعماری برخی از کشورهای اروپائی که در سال‌های پایانی سده ۱۵ رخ داد، سبب گسترش حوزه فعالیت سرمایه بازرگانی در کشورهای اروپائی شد و زمینه را برای تحقق «انباشت اولیه» سرمایه در دست سرمایه‌داران اروپائی ممکن ساخت. به عبارت دیگر، سرمایه بازرگانی اروپا در پی یافتن راه دریائی مستقلی به بازارهای چین و هند بود تا بتواند تجارت با این دو کشور را که در آن دوران دو قدرت اقتصادی بزرگ آسیا را تشکیل می‌دادند، از زیر نفوذ جمهوری ونیز و پس از سقوط بیزانس و پیدایش امپراتوری عثمانی، از زیر سیطره ترکان مسلمان بیرون آورد، آن‌هم با این هدف که بتواند به سود بازرگانی خود بیافزاید که بخشی از آن به جیب بازرگانان ونیزی و یا دیوان‌سالاری عثمانی می‌رفت. تا آن زمان بازرگانان اروپائی نمی‌توانستند به‌طور مستقیم با چین و هند داد و ستد کنند و بلکه مجبور بودند کالاهای تولید شده در این کشورها را که از راه تجاری ابریشم به بندری که جزئی از قلمرو امپراتوری عثمانی بودند، انتقال می‌یافتند، از بازرگانان ترک و عرب خریداری کنند. پس در آن دوران، منافع سرمایه‌داری بازرگانی سبب پیدایش سیاست استعماری کشورهای اروپائی گشت.

اما پس از آن‌که سرمایه صنعتی به‌وجود آمد، استعمار با کیفیت نوینی

پا به عرصه تاریخ نهاد. در این دوران، آن گونه که مارکس یادآور می‌شود، سرمایه صنعتی که در آغاز تکامل خود قرار داشت، کوشید با به‌کارگیری «سیستم استعمار» بازار کشورهای دیگر را با به‌کاربرد خشونت و نیروی نظامی در اختیار خود گیرد و آن هم به‌این دلیل که سرمایه صنعتی، چون بازار جهانی را در برابر خود دارد، در نتیجه مجبور است هزینه قیمت خود را نه تنها در مقایسه با بازار داخلی، بلکه با بازار بیرونی (جهانی) تعیین کند و به‌همین دلیل وضعیتی که در بازار جهانی حاکم است، به گونه‌ای پایدار بر چگونگی تولید او تأثیر می‌نهد. در آغاز پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری، این سرمایه‌بازرگانی بود که می‌توانست قیمت‌های کالاها را مقایسه کند و همین امر سبب سلطه سرمایه تجاری بر سرمایه تولیدی می‌شد.<sup>10</sup> در این دوران، هر چند سرمایه‌بازرگانی رهبری سیاست استعمار کشورهای پیشاسرمایه‌داری را در دست داشت، اما این سرمایه صنعتی بود که با بهره‌گیری از سرمایه‌داری تجاری، در پی استعمار کشورهای عقب‌مانده بود تا بتواند بخشی از بازار جهانی را به‌خود اختصاص دهد، آن هم با هدف جلوگیری از نفوذ سرمایه‌داران رقیب و متعلق به دیگر کشورهای سرمایه‌داری به آن بازار.

مارکس هم‌چنین در جلد سوم «سرمایه» در بخش «بازرگانی خارجی» مطرح می‌سازد که بازرگانی با مستعمرات عاملی است برای جلوگیری از سقوط نرخ بهره سرمایه‌ای که در بخش صنعت، یعنی در روند تولید فعال است.<sup>11</sup> بنا بر باور مارکس، از آنجا که کشورهای مستعمره در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌پرند و هنوز تولید سرمایه‌داری به وجه غالب بدل نگشته است، در نتیجه در این کشورها به‌طور عمده مواد خام می‌توانند استخراج گردند و یا آن که مواد کشاورزی تولید شوند که محصولات آن کالاهای ضروری زیست انسان را تشکیل می‌دهند. مارکس می‌گوید سرمایه متغیر که به‌صورت مزد به کارگران پرداخت می‌شود، سرمایه‌ای است که برای بازتولید نیروی کار

<sup>10</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۲۶، بخش سوم، صفحه ۴۶۲

<sup>11</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۲۵، صفحات ۲۴۷-۲۵۰

ضروری است و حجم آن بر مبنای کار اجتماعاً ضروری تعیین می‌گردد. مصرف کالاهائی که از کشورهای مستعمره به کشورهای پیشرفته صنعتی وارد می‌شوند، به‌طور عمده سرمایه متغییر را جذب می‌کند. همین امر سبب می‌شود تا نرخ سود در کشورهای پیشرفته صنعتی بالا رود، زیرا هزینه تولید برای بار آوردن محصولات کشاورزی مشابه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بسیار بیشتر است و تجاری که چنین محصولاتی را که از کشورهای پیش‌سرمایه‌داری به کشورهای پیشرفته وارد می‌کنند، می‌توانند بر اساس میانگین قیمت این کالاها در بازار جهانی، حتی با ارزان فروختن کالاهای خود در این کشورها، سود بیشتری به‌دست آورند. از سوی دیگر، به‌خاطر چنین وضعیتی، یعنی واردات کالاهای کشاورزی از کشورهای عقب‌مانده و یا عقب‌نگاه‌داشته شده به کشورهای سرمایه‌داری چون از قیمت کالاهای ضروری زیست در این کشورها کاسته می‌شود، در نتیجه سرمایه‌داران برای بازتولید نیروی کار در این کشورها به سرمایه متغییر کم‌تری نیازمندند. به‌این ترتیب، آن گونه که مارکس بررسی کرده است، سیاست استعماری کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هر چند سبب بالا رفتن نرخ سود در این کشورها می‌گردد، اما همین امر سبب کاسته شدن حجم سرمایه متغییر می‌شود و در نتیجه با تغییر تناسب سرمایه متغییر و سرمایه ثابت، ترکیب ارگانیک سرمایه دچار دگرگونی می‌گردد، امری که سبب پائین رفتن نرخ سود می‌شود.

همین واقعیت نشان می‌دهد که با پیدایش بازار جهانی، تحولاتی که در کشورهای پیرامونی (عقب‌مانده و یا عقب‌نگاه‌داشته شده) در رابطه با نیازهای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رخ می‌دهند، به گونه‌ای بلاواسطه بر شالوده سرمایه‌داری در کشورهای متروپل تأثیر متقابل می‌نهند. به عبارت دیگر در ارتباط با بازار جهانی میان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای عقب‌مانده با رابطه‌ای دیالکتیکی روبه‌روئیم با تأثیر علیتی متقابل میان آنها. همان‌طور که بر اساس قانون نیوتون اجرام در رابطه با جرم خود بر روی یک‌دیگر تأثیر می‌نهند، به همان ترتیب نیز اقتصاد کشورهای گوناگون جهان، همین که در بازار

جهانی وارد شوند، بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند، منتهی، تأثیر کشور هائی که از توان اقتصادی بیش‌تری برخوردارند، بر کشور هائی با اقتصادی کوچک و ضعیف بیش‌تر است به همان گونه که جرم بیش‌تر خورشید سبب می‌شود تا زمین به دور آن بگردد و جرم بیش‌تر کره زمین باعث می‌گردد تا ماه نیز به دور زمین گردش کند. اما ماه نیز بر زمین تأثیر می‌گذارد و جرم ماه سبب پیدایش جزر و مد دریاها و اقیانوس‌های زمین می‌شود که بسیاری از دانشمندان زیست‌شناسی بر این باورند که بدون پیدایش جزر و مد، پیدایش هستی در کره زمین امری ناممکن بود.

بنا بر بینش مارکس نیز تمام کشور هائی که پا به بازار جهانی می‌گذارند، به یکدیگر وابسته می‌شوند، منتهی از آن‌جا که وابستگی کشورهای عقب مانده و یا عقب نگاه‌داشته شده، به کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری بیش‌تر است، چنین می‌پنداریم که با رابطه‌ای یکجانبه روبه‌روئیم، زیرا تشخیص درجه وابستگی کشورهای پیش‌رفته به کشورهای پیرامونی امری مشکل است و نیاز به بررسی‌های بسیار دارد که بسیاری از روشنفکران کشورهای پیرامونی به‌خاطر فقر دانش و محدودیت امکانات علمی، توان انجام آن را ندارند.

با این حال روی‌آوری سرمایه‌داری اروپا به سیاست استعماری در دو بعد انجام گرفت. از یک‌سو مهاجرت اروپائیان به دو قاره آمریکا و استرالیا و بخشی از افریقا سبب شد تا آن‌ها با سرکوب و نابودی مردم بومی این دو قاره که برخی از آنان همچون مایاها<sup>12</sup> در مکزیک و هندوراس و گواتمالا و یا اینکاها<sup>13</sup> در پرو از سطح تمدن بالائی برخوردار بودند، شیوه تولید سرمایه‌داری را که شالوده هستی اجتماعی بلاواسطه مهاجران را تشکیل می‌داد، در آن گوشه از جهان بازسازی کنند و در نتیجه با پیدایش اجتماعات «اروپائی» در این دو قاره، شیوه تولید سرمایه‌داری هماهنگ با وضعیتی که در کشورهای متروپل سرمایه‌داری اروپا وجود داشت، رشد کرد. اما در آسیا که کشور هائی با تمدن‌های کهن وجود داشتند و حکومت‌های استبدادی در این بخش از جهان بر شالوده

---

<sup>12</sup> Mayas

<sup>13</sup> Inkas

شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری که شباهتی با شیوه تولید فئودالی اروپایی نداشت، استوار بودند، سرمایه‌داری نمی‌توانست با همان شتابی که در آمریکا و استرالیا رشد کرد، در آسیا و بخش شمالی قاره افریقا که در تصرف امپراتوری عثمانی قرار داشت، توسعه یابد و بلکه، برای آن که بتوان ساختار اقتصادی کشورهای آسیایی را با نیازهای بازار جهانی هماهنگ گرداند، همان گونه که مارکس مطرح ساخت، سرمایه‌داری اروپا مجبور شد به خشونت‌های دهشتناک دست زند تا زمینه «متمدن» ساختن مردمی را هموار گرداند که قرن‌ها در محدوده شیوه تولید ایستائی (شیوه تولید آسیائی) زندگی کرده بودند.

تا زمانی که سرمایه‌بازرگانی بر سرمایه‌صنعتی برتری داشت، انگیزه استعمار سرمایه‌داری در سده‌های ۱۶ تا ۱۸ میلادی توفیر چندانی با استعمار دوران‌های پیشاسرمایه‌داری نداشت. در این دوران سرمایه‌بازرگانی کوشید با برخورداری از سیاست استعماری دولت خودی به منابع خام کشورهای مستعمره دست یابد و حوزه تجاری خود را گسترش دهد. نخست آن بخش از کشورهای اروپایی به سیاست استعماری روی آوردند که دارای ناوگان‌های دریائی اقیانوس‌پیما بودند. در آغاز اسپانیا و پرتغال توانستند بخش بزرگی از قاره آمریکا را به اشغال خود درآورند و هم‌زمان با این روند، در برخی از نقاط آسیا ماندگاه‌هایی برای تجار خود به‌وجود آورند. به‌طور مثال پرتغالی‌ها در اواخر سده ۱۶ جزیره هرمز را اشغال کردند و تجارت خلیج فارس را در کنترل خود گرفتند تا آن که انگلیسی‌ها از راه رسیدند و شاه عباس توانست با کمک برادران شری و نیروی دریائی انگلیس، پرتغالی‌ها را از جزیره هرمز بیرون راند، اما این امر سبب شد تا انگلیسی‌ها حوزه تجاری خلیج فارس را به‌طور کامل در دست خود گیرند.<sup>14</sup>

پس از آن که در انگلستان و فرانسه تولید سرمایه‌داری دوران مانوفاکتور را پشت سر نهاد و به تولید کارخانه‌ای بدل گشت، این دو کشور توانستند با ساختن کشتی‌هایی که مدرن‌تر از کشتی‌های اسپانیا و

<sup>14</sup> باستانی پاریزی: «سیاست و اقتصاد عصر صفوی»، انتشارات صفی‌علی‌شاه، چاپ چهارم، تهران، صفحات ۱۱۴-۱۱۵

پرتغال بودند و با سرعت بیش‌تری حرکت می‌کردند، بخش بزرگی از ناوگان‌های دریائی اسپانیا و پرتغال را نابود سازند و خود به نیروی استعمارگر برتر در جهان بدل گردند.

همان‌طور که مارکس و انگلس در «مانیفست» مطرح ساختند و آنرا یکی از خصالت‌های انقلابی سرمایه‌داری نامیدند، سیاست استعماری دولت‌های سرمایه‌داری اروپا تا پایان سده هیجده در خدمت گسترش حجم بازاری که می‌توانست در اختیار سرمایه‌داران «خودی» قرار گیرد، استوار بود. چنین استعماری سبب شد تا تولید بسته و متکی بر خودکفائی بسیاری از کشورهایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌بردند، جذب بازار جهانی گردد و تحت تأثیر نیازهای آن قرار گیرد و در نتیجه مجبور به دگرگونی درونی شود. استعمار کشورهای پیشاسرمایه‌داری سبب شد تا به گونه‌ای بی‌سابقه به حجم «بازار داخلی» کشورهای متروپل افزوده شود، زیرا در این دوران هر دولت سرمایه‌داری می‌کوشید با گسترش مستعمرات خویش، زمینه را برای رشد سرمایه‌داری خودی هموار گرداند، امری که سبب افزایش درآمدهای مالیاتی آن دولت می‌گشت. در عین حال توانمندی مالی دولت زمینه را برای به‌وجود آوردن نیروی دریائی نیرومند فراهم می‌ساخت. خلاصه آن که به نسبتی که سرمایه‌داری بومی فرجه می‌شد، در تناسب با آن به سهم مالیاتی دولت سرمایه‌دار نیز افزوده می‌گشت.

با پیدایش نظام استعماری، سرمایه‌داران اروپائی قادر شدند در تجارت با کشورهای پیشاسرمایه‌داری سودهای سرشار به‌دست آورند و با مبادله کالاهای مصرفی و ارزان قیمت خود با مواد کانی و کشاورزی آن کشورها به ثروت‌های بیکرانی دست یابند.

خلاصه آن که نخستین مرحله از سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری اروپا با غارت تجاری کشورهای پیشاسرمایه‌داری آغاز شد و پس از چندی، برای آن که بازار آن کشورها به‌طور کامل در اختیار سرمایه‌داران کشورهای اروپائی قرار گیرد، هر دولت اروپائی، با توجه به امکانات نظامی خود به تصرف سرزمین‌هایی پرداخت که در آن‌ها شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری وجود داشت. تقسیم جهان میان کشورهای

سرمایه‌داری اروپا تقریباً سه سده به درازا کشید و سرانجام انگلستان، به‌خاطر رشد خارق‌العاده صنعتی خویش موفق شد در پایان سده نوزدهم تقریباً بیش از نیمی از جهان را به تصرف خود درآورد و در نتیجه به بزرگترین نیروی اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان بدل گردد.

مارکس که در سده نوزده می‌زیست، در رابطه با بررسی‌های خود درباره شیوه تولید سرمایه‌داری، سیاست استعماری کشورهای صنعتی اروپا را نیز از جنبه‌های گوناگون مورد بررسی قرار داد و آشکار ساخت که تمامی نهادهای این سیاست استعماری در خدمت استثمار سرمایه‌داری بازرگانی و تجاری قرار داشته است. او در مقاله‌ای که در سال ۱۸۸۳ برای نشریه «نیویورک دیلی تریبون» نوشت، خاطر نشان ساخت که استعمار «انگلستان در هند دارای رسالتی<sup>15</sup> دوگانه است، یکی تخریب‌کننده و دیگری نوآفریننده- تخریب جامعه آسیائی کهن و ایجاد زیرپایه‌های مادی يك نظم اجتماعی غربی در هند.»<sup>16</sup> او در همین مقاله خاطر نشان ساخت که برخلاف عرب‌ها، ترکان، تاتارها و مغول‌ها که پس از اشغال هند با شتاب در ساختارهای حاکم در آن کشور که پیش‌رفته‌تر و کمال‌یافته‌تر از ساختارهای اقوام اشغالگر بود، جذب و جزئی از آن نظام گشتند. اما اشغال هند توسط انگلستان از ماهیت دیگری برخوردار است. اشغالگران انگلیسی نخستین کسانی بودند که در مقایسه با ساختار تولیدی موجود در هند در درجه بالاتری قرار داشتند و به‌همین دلیل نه تنها جذب تمدن هند نگشتند، بلکه برای آن که بتوانند ساختار تولیدی خود را در این کشور حاکم سازند، باید تمدن هند را نابود می‌ساختند. آن‌ها با نابود ساختن همبائی‌های هندی به نابود ساختن تمدن هند پرداختند. آن‌ها تولید پیشه‌وری هند را ریشه‌کن ساختند و به همراه آن تمامی نظم اجتماعی موجود در هند را که بزرگ و برجسته بود، هم‌سطح نهادهای کوچک و بی‌ارزش ساختند. تاریخ سلطه بریتانیا در هند تاریخ تخریب همه‌جانبه است. مارکس یادآور می‌شود که «رد پای نوسازی را نمی‌توان به‌خاطر ویرانه‌ای که به‌وجود آمده است، دید. با این حال این امر

<sup>15</sup> Mission

<sup>16</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۹، صفحه ۲۲۱

از هم اینک آغاز شده است.»<sup>17</sup>

مارکس در همان مقاله نوشت «نخستین پیش شرط این نوسازی وحدت سیاسی هندوستان بود که مستحکمتر و همه‌جانبه‌تر از دوران سلطه مغول‌های بزرگ به‌وجود آمد. این وحدت که به‌وسیله شمشیر بریتانیا تحمیل شد، اینک به‌وسیله تلگراف‌های برقی از نیرو و استمرار برخوردار گشته است. ارتشی که از بومیان توسط استوارهای بریتانیایی تعلیم داده شده است، بدون برو و برگرد<sup>18</sup> برای خودرهای هندوستان و این که هند در آینده دیگر بار طعمه نخستین مهاجمان بیگانه نگردد، دارای اهمیت است. مطبوعات آزاد که برای نخستین بار راه به یک جامعه آسیایی گشوده‌اند و به ویژه توسط نوادگان مشترک هندوها و اروپائیان انتشار می‌یابند، اهرمی بسیار با قدرت برای نوسازی است. حتی اشکال تنفرانگیزی نظیر زمین‌داری و رعیت‌وری تجسم دو شکل از مالکیت خصوصی بر زمین را نمودار می‌سازند که جامعه آسیایی خواهان آن است. از میان تعداد اندکی از هندی‌ها که در کلکته برخلاف خواست خود زیر نظر بازرسان انگلیسی تربیت شده‌اند، طبقه جدیدی به‌وجود می‌آید که دارای خصوصیات لازم برای حکومت کردن است و دانش اروپائی را آموخته است. نیروی بخار به‌طور منظم و با شتاب میان هندوستان و اروپا رابطه برقرار ساخت و موجب ارتباط مهم‌ترین بنادر هند با تمامی بنادر جنوبی و شرقی اقیانوس گشت و هند را از وضعیت انفرادی خویش که عامل اصلی ایستائی‌اش بود، رها ساخت. آن روز دیگر دور نیست که به‌خاطر تأثیر متقابل راه‌های آهن و کشتی‌های بخاری فاصله میان انگلستان و هندوستان تا به هشت روز تقلیل یابد و تا آن سرزمین افسانه‌ای واقعاً جزئی از جهان غرب گردد.»<sup>19</sup>

مارکس در ادامه بررسی‌های خویش در رابطه با هندوستان یادآور شد، که لایه‌های مختلف بورژوازی انگلیس، با توجه به منافع لحظه‌ای و دراز مدت خویش، مجبورند ساختارهای سنتی موجود در این کشور را

<sup>17</sup> پیشین، همان صفحه

<sup>18</sup> Sine qua non

<sup>19</sup> پیشین، صفحات ۳۲۲ - ۲۲۱

دگرگون سازند و همین امر، یعنی به‌دست آوردن سود بیش‌تر سبب می‌شود تا آن‌ها نقشی تعیین‌کننده در تحول هند بازی کنند. او در مقاله «نتایج آتی حاکمیت بریتانیا در هند» نوشت: «تا به اکنون طبقات حاکم بریتانیای کبیر تنها خواستی لحظه‌ای، گذرا و استثنائی نسبت به پیش‌رفت هند داشتند. آریستوکرات‌ها<sup>20</sup> خواهان تسخیر، پلوتوکرات‌ها<sup>21</sup> در پی چپاول و میلوکرات‌ها<sup>22</sup> در پی ولخرجی بودند. اما اینک ورق برگشته است. میلوکراسی دریافت که تبدیل هند به کشوری تولیدکننده برایش دارای اهمیتی حیاتی است و برای تحقق این امر بیش از هر چیز ضروری است که تأسیسات آبیاری و راه‌های ارتباط داخلی را ساخت. میلوکراسی خود را با این فکر مشغول ساخته است که در هند شبکه‌ای از راه‌های آهن را به‌وجود آورد و به این نیت خود جامه عمل خواهد پوشاند. این امر همراه است با نتایجی غیرقابل پیش‌بینی.»<sup>23</sup>

هر چند مارکس در هنگام نگارش آن مقاله نتایج کارکردهای سرمایه‌داری انگلیس در هند را غیرقابل پیش‌بینی می‌دانست، با این حال روشن ساخت که هدف میلوکراسی انگلیس از کشیدن راه‌آهن در هند آن است که بتواند با مخارج کم‌تری «پنبه و دیگر مواد خام را از هند به مقصد کارخانه‌های خویش بیرون آورد. اما هرگاه راه‌های ارتباطی را ماشینی کنیم، آن‌هم در سرزمینی که دارای معادن آهن و زغال سنگ است، دیگر قادر نیستیم او را از تولید کارخانه‌ای چنین ماشین‌هائی بازداریم. نمی‌توان در سرزمینی با چنین وسعتی شبکه راه‌آهن به‌وجود آورد، اما بدون تمامی روش‌های صنعتی مورد نیاز آن که برای تأمین ضرورت‌های آبی و جاری خطوط راه‌آهن لازم هستند.»<sup>24</sup> مارکس بنا بر تجربه آمریکا می‌پنداشت که با تأسیس راه‌آهن، زمینه برای صنعتی شدن

<sup>20</sup> Aristokraten

<sup>21</sup> پلوتوکرات Plutokraten کسی است که به‌خاطر به‌دست آوردن ثروت زیاد به قدرت سیاسی زیاد نیز دست می‌یابد.

<sup>22</sup> میلوکرات Millokraten واژه‌ای است قدیمی که دیگر به‌کار گرفته نمی‌شود. منظور ثروتمندانی (میلیونر هائی) هستند که ثروت خود را با تولید کالا به‌دست می‌آورند.

<sup>23</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۹، صفحه ۲۲۲

<sup>24</sup> پیشین، صفحات ۲۲۳-۲۲۴

هند نیز فراهم خواهد گشت و «بنابر این نهاد راه‌آهن در هند کاملاً به‌طور طبیعی منادی صنعت مدرن خواهد گشت»<sup>25</sup>

او همچنین خاطر نشان ساخت که «هندی‌ها بذر عناصر جامعه نوین را که بورژوازی بریتانیا در سرزمین‌شان پاشید، تنها هنگامی درو خواهند کرد که طبقاتی که اینک در خود بریتانیای کبیر حاکم هستند، به‌وسیله پرولتاریای صنعتی رانده شوند و یا آن که هندی‌ها خود آن‌قدر نیرومند گردند که بتوانند خود را یکبار برای همیشه از یوغ انگلیس رها سازند. به‌هر حال می‌توانیم با قاطعیت انتظار آن را داشته باشیم که در آینده نه چندان دوری شاهد نوسازی این سرزمین پهناور و جالب باشیم»<sup>26</sup> با توجه به این واقعیت که از تاریخ نگارش آن مقاله ۱۵۰ سال گذشته و هند هنوز یکی از کشورهای عقب‌مانده جهان است، می‌توان نتیجه گرفت که مارکس در رابطه با تأثیرات استعمار انگلیس در هندوستان بیش از پیش دچار خوش‌بینی شده بود، بدون آن که بتوان گوهر اندیشه‌اش را نفی کرد. در درستی اندیشه مارکس مبنی بر این که سیاست استعماری کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری سبب ویرانی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره می‌گردد، تردیدی نیست. اما آن چه را که مارکس نتوانست در آن دوران تشخیص دهد، یکی سخت‌جانی شیوه تولید آسیائی حاکم در هند و دیگر کشورهای آسیائی و خاور میانه بود و دیگری این حقیقت ساده که بورژوازی کشورهای متروپل تنها تا به آن حد که منافع‌اش ایجاب کند، در جهت رشد عناصر شیوه تولید سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره فعال است و فراتر از آن نخواهد رفت. و نیز با توجه به تجربه بورژوازی انگلستان در آمریکا، یعنی استقلال کشوری پهناور از بریتانیا، آن‌هم به‌این دلیل که سرمایه‌داری انگلستان خود در گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری در آن مستعمره نقشی بسیار فعال داشت، گسترش عناصر و نهادهای شیوه تولید سرمایه‌داری در ارتباط مستقیم با سیاست استعماری این امپراتوری قرار گرفت و آن‌جا که گسترش این عناصر می‌توانستند موجب تضعیف سلطه سیاسی بریتانیا

<sup>25</sup> پیشین، صفحه ۲۲۴

<sup>26</sup> پیشین، صفحات ۲۲۵-۲۲۴

در مستعمرات گردد، جلوی آن روند به سود پروژه‌های دیگری که می‌توانستند در ارتباط با بازار جهانی تحقق یابند، گرفته شد.

مارکس در پایان مقاله خود نکات بسیار برجسته‌ای را نیز مطرح ساخت که مطالعه آن برای درک استعمار سرمایه‌داری و گرایش آن به امپریالیسم دارای ارزش بسیار است. در این رابطه بازگردان نوشته مارکس به فارسی چنین است:

«من نمی‌توانم بدون برخی توضیحات پایانی مسئله هند را ترك كنم.»  
«چاپلوسی تمدن بورژوائی و بربریت جداناپذیر از آن به گونه‌ای عریان در برابر چشمان ما قرار می‌گیرند، هنگامی که نگاه خود را از میهن آنان که در آن به اشکالی احترام‌انگیز ظاهر می‌شوند، به سوی مستعمره‌ها نظاره گیریم، جایی که خود را کاملاً برهنه آشکار می‌سازند. بورژوازی مدافع مالکیت است؛ اما آیا هیچ‌گاه يك حزب انقلابی توانست چنین انقلاب کشاورزی نظیر آنچه در بنگال، در مدرس و در بمبی موجود است، به‌وجود آورد؟ با به‌کارگیری اصطلاحی از لرد کلایو<sup>27</sup>، این دزد بزرگ، آیا بورژوازی در هند، هنگامی که ارتشاً تکافو نمی‌کرد، به کلاشی ستم‌گرانه متوسل نگشت تا از دزدانه خود را ارضاً کند؟ آیا او در همان زمانی که در اروپا درباره قروض غیرقابل انکار و مقدس دولتی و راجی می‌کرد، در هندوستان سوده‌ای راجاها را مصادره نکرد که پس‌اندازهای شخصی خود را صرف خرید اوراق قرضه کمپانی کرده بودند؟ آیا او در همان زمانی که به بهانه دفاع از ”دین مقدس ما“ علیه انقلاب فرانسه به مبارزه برخاست، تبلیغات به نفع دین مسیح در هندوستان را ممنوع ساخت و آیا این او نبود که به‌خاطر پول درآوردن از زواری که به معابد اوریساس<sup>28</sup> و بنگال هجوم می‌بردند، به جنایت و فاحشگی حرفه‌ای در معبد چگانت<sup>29</sup> ادامه داد؟ مردان ”مالکیت، نظم، خانواده و دین“ چنین‌اند!»

---

<sup>27</sup> Lord Clive

<sup>28</sup> Orissas

<sup>29</sup> چگانت Dschagant یکی از پیکره‌های ویشنو است که یکی از بزرگترین خدایان دین هندو می‌باشد. بر اساس تعالیم دین هندو، مؤمنین باید خود را قربانی خدای خویش (چگانت) سازند.

«تأثیر ویرانگر صنایع انگلیس بر هند، بر سرزمینی که به پهناوری اروپا با مساحتی برابر با ۱۵۰ میلیون آکرس<sup>30</sup>، به گونه‌ای تکان دهنده نمایان می‌شود. با این حال اجازه نداریم فراموش کنیم که آن نتیجه ارگانیک مجموعه سیستم تولیدی‌ای است که امروز وجود دارد. زیرپایه این تولید عبارت است از سلطه مطلق سرمایه. تمرکز سرمایه اصلی است برای ادامه وجود سرمایه به مثابه قدرتی مستقل. تأثیر ویران‌گر ایانه این تمرکز بر بازارهای جهان فقط در ابعادی غول‌آسا اندر باقی قوانین ارگانیک اقتصاد سیاسی را که امروزه در هر جامعه متمدنی تأثیرگذارند، هویدا می‌سازد. مرحله بورژوائی تاریخ وظیفه تحقق مادی اصول بنیادین جهان نوینی را بر عهده دارد. از یکسو وابستگی متقابل خلق‌ها را که تکیه بر مراوده جهانی دارد و ابزار مراوده لازم با آن، و از سوی دیگر انکشاف نیروی مولده انسانی و تبدیل مادی تولید به حاکمیت علمی بر نیروهای طبیعی.»

«صنعت بورژوائی و بازرگانی بورژوائی پیش‌شرط‌های مادی جهان نوین را به همان گونه فراهم می‌سازند که انقلابات زمین‌شناسانه سطح زمین را به‌وجود آورده‌اند. نخست هنگامی که انقلاب اجتماعی بزرگی که نتایج دوران بورژوائی، بازار جهانی و نیروهای مولده مدرن را آموخته و آنرا به زیر کنترل مشترک خلق‌هایی در آورده است که پیش‌تر از همه پیش‌رفت کرده‌اند، در آن زمان است که پیش‌رفت انسانی شباهت خود را به بت‌های کفرآمیز زشت از دست خواهد داد که فقط خواهان نوشیدن شهد از جمجمه کشتگان هستند.»<sup>31</sup>

### سرمایه‌داری و برده‌داری

علاوه بر بررسی بالا که خمیرمایه اندیشه مارکس را در رابطه با استعمار سرمایه‌داری آشکار می‌سازد، او به جنبه‌های دیگر سیاست

---

در هنگامه جشن‌های مذهبی، بسیاری از مؤمنین خود را زیر چرخ‌های ارباب‌هایی می‌انداختند که بیکره خدایان این آئین را حمل می‌کردند، تا به ملکوت الهی راه یابند.

<sup>30</sup> Acers

<sup>31</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۹، صفحات ۲۲۶-۲۲۵

خارجی کشورهای سرمایه‌داری نیز پرداخت. به‌طور مثال او در برخی از آثار خود کوشید رابطه برده‌داری و شیوه تولید سرمایه‌داری را که متکی بر کار مزدوری است، توضیح دهد. اما پیش از آن که به این جنبه‌های بردگی برخورد کنیم، نخست به بررسی فشرده پدیده بردگی از منظر مارکس و انگلس می‌پردازیم.

انگلس در اثر خود «منشأ خانواده، مالکیت شخصی و دولت» و همچنین در اثر خود «آنتی دورینگ» مطرح ساخت که بردگی در مرحله معینی از تاریخ تکامل انسانی هنگامی پدید آمد که انسان توانست با نیروی کار خود اضافه تولید قابل توجهی را به‌وجود آورد. تا زمانی که همبائی‌ها نمی‌توانستند اضافه تولید را پس انداز کنند، اسیران جنگی را می‌کشتند، زیرا زنده ماندن آن‌ها، آن‌هم بدون اضافه تولید، می‌توانست موجودیت خانواده و همبائی را به‌خطر اندازد.<sup>32</sup> با پیدایش اضافه تولید، برای به‌دست آوردن نیروی کار ارزان، همبائی‌ها با همسایگان خویش به جنگ پرداختند و اسیران جنگی را به برده بدل ساختند.<sup>33</sup> به این ترتیب شیوه تولید بردگی پا به عرصه تاریخ گذاشت. بردگان در هیچ رابطه عینی با شرایط کار خود قرار ندارند و بلکه خود به شرائط عینی تولید بدل می‌گردند، به ابزاری که می‌تواند سخن بگوید. و در خدمت فرد سومی و یا همبائی دیگری قرار گیرد.<sup>34</sup> اما در مرحله معینی از تاریخ تضادی که میان بردگی‌ای که دیگر از نقطه نظر اقتصادی صرفه‌آور نیست و تحریم کار به‌وسیله افراد آزاد سبب فروپاشی شیوه تولید متکی بر بردگی گشت.<sup>35</sup>

اما برای آن که بتوان به همه جنبه‌های بردگی پی برد که بخشی از سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری اروپا بر آن استوار بود، خوب است به برخی از آثار مارکس بنگریم. مارکس در «فقر فلسفه» کوشید وجود برده‌داری را که در آن دوران در بخشی از کشورهای سرمایه‌داری

<sup>32</sup> پیشین، جلد ۲۱، صفحه ۲۵۷ و نیز جلد ۲۰، صفحه ۱۴۹

<sup>33</sup> پیشین، جلد ۲۰، صفحات ۲۰ و ۱۶۷

<sup>34</sup> مارکس: «گروندریسه» به آلمانی، صفحات ۵۸ و ۳۸۹

<sup>35</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۰، صفحات ۲۰ و ۱۴۹

و به ویژه ایالات متحده آمریکا وجود داشت، به مثابه پدیده‌ای اقتصادی در رابطه با قانون ارزش سرمایه توضیح دهد:

«بردهداری همچون آن دیگری، مقوله‌ای اقتصادی است. بنابراین آن نیز همزمان دارای دو جنبه است. بر سر جنبه بد آن تأمل نکنیم و سخن از جنبه خوب آن بگوئیم. نیک دریافته‌ایم که قضیه بر سر بردهداری مستقیم است، بردهداری سیاهان در سورینام<sup>36</sup>، در برزیل، در ایالات جنوبی آمریکای شمالی.»

«بردهداری مستقیم، همچون ماشین و غیره، کانون صنعت بورژوازی است. بدون مستعمرات پنبه‌ای در کار نیست و بدون پنبه نیز صنعت مدرنی وجود ندارد. این فقط بردگی است که مستعمرات را ارزشمند ساخت؛ مستعمره‌ها بازرگانی جهانی را به‌وجود آوردند؛ و بازرگانی جهانی پیش‌شرط صنعت بزرگ است. چنین است که بردهداری به یکی از مهم‌ترین مقوله‌های اقتصادی بدل گردید.»

«آمریکای شمالی، این پیش‌رفته‌ترین کشور، بدون بردهداری به سرزمینی پدرسالار بدل خواهد گشت. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، به آنارشی، زوال کامل بازرگانی و تمدن مدرن دست خواهیم یافت. بگذارید بردهداری ناپدید شود، در آن صورت آمریکا را از نقشه جهان حذف کرده‌ایم.»

«چنین است که بردهداری، از آن‌جا که مقوله‌ای اقتصادی است، همیشه در تشکیلات خلق‌ها نقش داشته است. خلق‌های مدرن، در حالی که می‌دانستند چگونه در سرزمین‌های خود چهره بردهداری را ببوشانند، آن را بدون هرگونه پوششی به جهان نو وارد ساختند.»<sup>37</sup>

در این‌جا مارکس از اخلاق دوگانه بورژوازی که متکی بر ریاکاری است، پرده برمی‌دارد، روشی که تا به امروز مضمون سیاست درونی و بیرونی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری را تعیین می‌کند. بر اساس «اخلاق دوگانه» سرمایه‌داری در سیاست داخلی، خود را دمکرات، هوادار حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت مردم به‌دست خویش جا می‌زند

<sup>36</sup> Surinam

<sup>37</sup> پیشین، جلد ۴، صفحات ۱۳۱-۱۳۲

و در سیاست خارجی، آنجا که منافع‌اش ایجاب کند، برده‌دار می‌شود و حقوق بشر را لگدمال می‌کند و به‌هر جنابیتی دست‌مزد تا بتواند به تحقق حداکثر سود دست یابد.

مارکس در جلد نخست سرمایه به پدیده بردگی از جنبه‌های گوناگون برخورد می‌کند و یادآور می‌شود که ارسطو با آن که غول اندیشه و نخستین کسی بود که توانست رابطه ارزشی کالاها با یکدیگر را کشف کند، اما انسانی را که برده شده بود، شئی می‌پنداشت و به‌همین دلیل، با آن‌که او توانست به قانون ارزش پی‌برد و روشن سازد که «معادله پنج تختخواب = یک خانه با معادل پنج تختخواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد»<sup>38</sup>، اما به‌خاطر وجود شیوه تولید برده‌داری که کار انسان‌ها را نابرابر می‌سازد و برده را تا حد شئی تقلیل می‌دهد، نتوانست پی‌برد که آنچه پنج تختخواب را معادل یک خانه می‌سازد، هیچ چیز دیگری نیست، مگر کاری که در هر یک از آن فرآورده‌ها نهفته است.

دیگر آن که فرق پرولتاریا با برده آن است که برده کسی است که مجبور شده است نیروی کار خود را برای همیشه در اختیار کس دیگری قرار دهد و همین امر او را به کالا بدل می‌سازد و حال آن‌که پرولتاریا به مثابه مالک نیروی کار باید نیروی کار خود را همواره برای مدت معینی بفروشد و پس از سپری شدن آن مدت خود دوباره صاحب نیروی کار خود است و می‌تواند درباره فروش مجدد آن آزادانه تصمیم گیرد.<sup>39</sup>

مارکس در رابطه دیگری نیز پرولتاریا و بردگان را با یکدیگر مقایسه می‌کند. سرمایه‌دار به مثابه خریدار نیروی کار، چون می‌داند آن نیرو را برای مدت معینی در اختیار دارد، بنابراین در پی آن است که نیروی کار خریداری شده دارای «مرغوبیت عادی باشد و نیز این نیرو باید در حد متوسط عادی کوشش با درجه شدتی که اجتماعاً متداول است،

<sup>38</sup> مارکس: «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۲، صفحه ۹۴

<sup>39</sup> پیشین، صفحه ۱۸۰، «بقاء این رابطه مستلزم آن است که مالک نیروی کار این نیرو را همواره برای مدت معینی بفروشد، زیرا اگر وی نیروی کار خود را در دست و به‌طور قطع بکبار برای همیشه بفروشد، در واقع شخص خود را فروخته است و به‌جای شخص آزاد به برده تبدیل می‌گردد، به‌جای کالادار خود کالا می‌شود».

بروز نماید. به همین سبب است که سرمایه‌دار با نگرانی تمام مراقب است که مبادا لحظه‌ای بدون کار تلف شود.<sup>40</sup> اما در مزارع آمریکای شمالی که سیاهان به مثابه برده کار می‌کنند، وضع به گونه دیگری است. در آنجا «برده در حالی که با حرص تمام نسبت به حیوانات بدرقتاری می‌کند و کارافزار را خراب می‌نماید، احساس تفاوت خویش را با آن‌ها به وجود می‌آورد. به همین سبب است که در این شیوه تولید مسئله استعمال خشن‌ترین و سنگین‌ترین وسائل کار به مثابه يك اصل اقتصادی پذیرفته شده است تا خشونت و سنگینی این وسائل خراب کردن آن‌ها را دشوار سازد. از این رو تا قبل از بروز جنگ داخلی، دولت‌های برده‌داری که در سواحل خلیج مکزیک قرار داشتند، گاوآهن‌هایی از ساخت چین قدیم را به‌کار می‌بردند که زمین را مانند خوک و موش صحرایی، بدون این‌که زمین را بشکافند یا آن‌را زیر و رو کنند، شخم می‌کردند.»<sup>41</sup>

وجود بردگی در ایالات متحده آمریکا سبب گشت که پرولتاریا نتواند خود را از محدودیت‌هایی که نظام بردگی بر جامعه تحمیل می‌کرد، برهاند. مارکس در این باره نوشت: «در ایالات متحده آمریکای شمالی، تا زمانی که بردگی قسمتی از این جمهوری را لکه‌دار می‌کرد، هر گونه جنبش مستقل کارگری فلج گردیده بود. در جایی که به‌کار سیاهپوست داغ ننگ زده شده است، کار سفید پوست نمی‌تواند رهایی یابد.»<sup>42</sup>

مارکس در جلد چهارم «سرمایه» که با عنوان «تئوری‌هایی درباره اضافه‌ارزش» در سه جلد انتشار یافت، برده‌داری در تولید کالاهای کشاورزی در مستعمرات کشورهای سرمایه‌داری را نیز مورد بررسی قرار داد. بنا بر باور او «در نوع دوم مستعمرات- در پلانتاژها، از همان آغاز سوداگری بازرگانی، تولید برای بازار جهانی بر مبنای تولید سرمایه‌داری هر چند صوری انجام می‌گرفت، زیرا بردگان سیاهپوست از کار مزدوری آزاد که اساس تولید سرمایه‌داری است، محروم بودند. اما این سرمایه‌داران هستند که با بردگان سیاهپوست معامله می‌کنند. شیوه

---

<sup>40</sup> پیشین، صفحه ۲۰۰

<sup>41</sup> پیشین، صفحه ۲۰۱

<sup>42</sup> پیشین، صفحه ۲۸۹

تولیدی را که آن‌ها به‌کار می‌گیرند، از بردگی ناشی نشده، بلکه به آن پیوند زده شده است. در چنین حالتی سرمایه‌دار و مالک يك كس است.»<sup>43</sup>

هم‌چنین مارکس آشکار ساخت که «سرعت بیش‌تر در ماشین‌های پنبه‌ریسی نه تنها موجب وسعت شگرف دامنه‌ی پنبه‌کاری در ایالات متحده آمریکا و مشوق داد و ستد بردگان افریقائی گردید، بلکه در عین حال پرورش سیاهان را به‌صورت شغل اساسی ایالات به‌اصطلاح برده‌داری امروزی درآورد. در حالی که طبق نخستین سرشماری بردگان ایالات متحده آمریکا در سال ۱۷۹۰ عده آنها به ۶۹۷ هزار نفر می‌رسید، در سال ۱۸۶۱ این رقم به چهار میلیون نفر بالغ گشته بود.»<sup>44</sup>

هم‌چنین در نمایان ساختن توفیری که بین کار مزدوری آزاد و بردگی وجود دارد، مارکس خاطر نشان ساخت که «فقط سود نیروی کاری که بالاتر و زیان نیروی کاری که پائین‌تر از متوسط است، در سیستم بردگی از آن صاحب بنده می‌شود، در صورتی که در کار مزدوری این سود و زیان نصیب خود کارگر می‌گردد، زیرا در این مورد خود کارگر است که نیروی کارش را می‌فروشد، در حالی که در مورد برده شخص سومی نیروی مزبور را بفروش می‌رساند.»<sup>45</sup>

او هم‌چنین نشان داد که بدون گرایش سرمایه‌داری به بردگی، زمینه‌های تاریخی برای پیدایش سرمایه‌دار صنعتی فراهم نمی‌گشت. مارکس در بخش «منشأ سرمایه‌دار صنعتی» روند تحول جامعه فئودالی به سرمایه‌داری را بسیار شیوا ترسیم کرد و در رابطه با برده‌داری از ویلیام هاویت<sup>46</sup> چنین نقل کرد: «بربریت و فجایع بی‌شمارانه‌ای که نژادهای به‌اصطلاح مسیحی در هر نقطه‌ی جهان و علیه مردم هر کشور تسخیر شده مرتکب گشته‌اند، در هیچ عصری از اعصار تاریخ جهان و نزد هیچ نژادی، هر قدر وحشی و عقب‌افتاده، هر اندازه بی‌رحم و بی‌شرم بوده است، نظیر ندارد. تاریخ اقتصاد استعماری هلند- و هلندی که ملت

<sup>43</sup> پیشین، جلد ۲، ۲۶ صفحه ۲۹۹

<sup>44</sup> مارکس: «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران،

سال انتشار ۱۳۵۲، صفحه ۴۱۰

<sup>45</sup> پیشین، صفحه ۴۹۱

<sup>46</sup> William Howitt

نمونه‌ی سرمایه‌داری در سده هفدهم به‌شمار می‌رفت. تابلوهای نادیده‌ای از خیانت، فساد، آدم‌کشی و شناعت می‌گسترده.<sup>47</sup> و مارکس سپس خود نوشت: «هیچ چیزی خصلت‌نماتر از سیستم آدم‌زدی آن‌ها در سلب<sup>48</sup> به منظور تهیه برده برای جاوه نیست. برای انجام این کار افرادی را مخصوصاً برای آدم‌زدی تربیت می‌کردند. آن‌ها دزد، مترجم و فروشنده‌ی عاملین اصلی این تجارت بودند و امرای بومی سرفروشنده به‌شمار می‌رفتند. نوجوانانی را که دزدیده بودند آن‌قدر در زندان‌ها مخفی سلب نگاه می‌داشتند تا برای بارکردن به کشتی‌های بردگان آماده شوند. يك گزارش رسمی تصریح می‌کند: ”یکی از جاها، مثلاً شهر ماکاسار<sup>49</sup> پر از زندان‌های پنهانی است که هر يك وحشتناک‌تر از دیگری و پر از تیره‌روزی است که قربانی از و ستمگری گردیده، در زنجیرند و از خانواده‌های خویش به عنف ربوده شده‌اند.” هلندی‌ها برای این که مالاکا<sup>50</sup> را به تصرف درآورند، حکمران پرتغالی آن‌جا را به‌پول فریفتند و وی در ۱۶۴۱ دروازه‌های شهر را به روی آن‌ها گشود. بلافاصله به منزل حکمران تاختند و او را به قتل رساندند تا از پرداخت رشوه‌ی مزبور به مبلغ ۲۱۸۷۵ لیره استرلینگ ”معاف” گردند. اینان هر کجا پا می‌نهادند، ویرانی و نابودی جماعات را به دنبال داشت.<sup>51</sup>»

مارکس در جلد دوم سرمایه یادآور شد که شیوه تولید سرمایه‌داری بردگان را نیز به کالا تبدیل نمود و در رابطه با نیازهای پلانتاژهای کشاورزی ایالات متحده آمریکا بازاری برای تولید بردگان سیاه‌پوست به‌وجود آورد و ایالات میانی به تولید (پرورش) بردگان سیاه‌پوست پرداختند و هنگامی که آن‌ها به سن بلوغ و توانائی می‌رسیدند، آن‌ها را برای به‌دست آوردن سود در ایالات جنوبی می‌فروختند.<sup>52</sup>

47 پیشین، صفحات ۶۸۱-۶۸۰

48 سلب Celebes بندری است در اندونزی

49 ماکاسار Makassar شهری است در نزدیکی بندر سلب

50 مالاکا Malakka شبه جزیره‌ای است بین دریای چین و اقیانوس هند

51 مارکس: «سرمایه»، جلد يك به فارسی، صفحه ۶۸۱

52 مارکس: «سرمایه»، جلد سوم، فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده، سال

انتشار ۱۳۵۷، صفحه ۳۹۷

## بازار جهانی

بازار جهانی نمی‌تواند بدون بازار محلی، تبدیل آن به بازار منطقه‌ای و تکامل آن به بازار ملی، به‌وجود آید. بنابراین بررسی مکانیسم‌هایی که بر بازار حاکم است، پیش‌شرط شناخت بازار جهانی است. در این رابطه نیز نخست به سراغ کارل مارکس می‌رویم.

بازار عبارت از محلی است که دارندگان کالاهای گوناگون، در آن‌جا گرد می‌آیند تا بتوانند کالاهای خود را با یکدیگر معاوضه کنند. خرید و فروش کالاها یکی از اشکال تاریخی معاوضه کالاها با یکدیگر است. تبدیل کالا به پول و تعویض کالا به پول و پول به کالا، سبب گشت تا همراه با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری، بازار کار در کنار بازار پولی به‌وجود آید که بدون این دو بازار سرمایه صنعتی نمی‌توانست پا به عرصه تاریخ نهد.

مارکس در رابطه با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری از جوانب گوناگون مقوله بازار را مورد بررسی قرار داد. او در این رابطه در جلد نخست سرمایه یادآور شد: «گردش کالائی سرآغاز سرمایه است. تولید کالائی و رشد یافته‌ی کالاها، یعنی بازرگانی تشکیل دهنده‌ی آن وسائل تاریخی‌ای هستند که سرمایه در میان آن به‌وجود می‌آید. تجارت جهانی و بازار جهانی در سده شانزدهم تاریخ جدید سرمایه را می‌کشایند... از لحاظ تاریخی، سرمایه همه جا در برابر مالکیت ارضی بدو به‌شکل پول، به مثابه دارائی نقدی، سرمایه‌ی تجاری و سرمایه ربائی قرار می‌گیرد. ولی برای دریافتن این نکته که پول نخستین صورت تجلی سرمایه است، نیازی به مراجعه به تاریخ پیدایش سرمایه نیست. همین داستان همه روزه در برابر چشمان ما بازی می‌شود. هر سرمایه‌ی نو که وارد صحنه می‌شود، یعنی وارد بازار (بازار کالا، بازار کار یا بازار پول) می‌گردد، همواره به‌صورت پول است، پولی که بر حسب پروسه‌ی مشخصی باید سرمایه شود.»<sup>53</sup>

<sup>53</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۱۶۲

مارکس در «گروندریسه» رابطه بازار منطقه‌ای، کشوری و جهانی را چنین توضیح داد: «بازار ضمناً به بازار داخلی، موجودی یا صندوق ملی و غیره، موجودی خارجی، سهام خارجی و غیره تقسیم می‌شود. همه‌ی این‌ها جزئی از مقوله‌ی تحمیل بازار جهانی است که نه فقط پیوندگاه بازار داخلی همه‌ی بازارهای خارجی موجود، بلکه در ضمن، [بازار] داخلی همه‌ی بازارهای خارجی است که به نوبه‌ی خود از اجزاء بازار داخلی‌اند.»<sup>54</sup>

همچنین بنا بر بررسی‌های مارکس پیدایش بازار جهانی یکی از واقعیت‌های اساسی تولید سرمایه‌داری را نمودار می‌سازد. در این رابطه مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» زیرپایه‌های پیدایش بازار جهانی را با نگرشی ژرف چنین مورد بررسی قرار دادند: «نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه‌جا گره زمین می‌کشاند. همه‌جا باید رسوخ کند، همه‌جا ساکن شود، با همه‌جا رابطه برقرار سازد. بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه‌کشورها جنبه‌ی جهانی داد و علیرغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سال‌خورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از میان رفتن است. جای آن‌ها را رشته‌های نوین صنایع که رواج‌شان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است، می‌گیرد - رشته‌هایی که مواد خام‌اش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق گره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه تنها در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف می‌رسد. به‌جای نیازمندی‌های سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حوائج نوین بروز می‌کند که برای ارضاء آن‌ها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزلت جوئی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه‌جانبه و وابستگی همه‌جانبه ملل با یک‌دیگر می‌گیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع

<sup>54</sup> کارل مارکس، «گروندریسه»، جلد یکم، به فارسی، ترجمه باقر پرهام، احمد تدین، بهار

۱۳۶۳، صفحه ۲۴۳

در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی جداگانه به ملك مشترك مبدل می‌گردد. شیوه يك جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی يك ادبیات جهانی ساخته می‌شود.»<sup>55</sup>

ویژگی بازار آن است که در درون آن هر کسی می‌تواند کالای خود را عرضه کند و در صورتی که تقاضائی برای آن کالا وجود داشته باشد، می‌تواند آنرا بفروشد. در درون هر بازاری می‌توانند بها و ارزش کالاها در رابطه با قانونمندی عرضه و تقاضا و رقابت صاحبان کالاها با یکدیگر متفاوت باشند، اما در نهایت بهای هر کالائی بر اساس نیروی کاری که برای تولیدش به‌کار گرفته شده است، تعیین می‌گردد و همین قانونمندی سرشت درونی هر بازاری را تعیین می‌کند. مارکس در اثر خود «مزد، بهاء و سود» در همین رابطه چنین نوشته است:

«به خطا خواهید بود هرگاه بپندارید که ارزش کار یا ارزش هر چیز دلخواهی در آخرین مرحله توسط عرضه و تقاضا تعیین خواهد شد. عرضه و تقاضا چیزی جز نوسان گذرای قیمت بازار را تعیین نمی‌کنند. آن‌ها برای شما توضیح خواهند داد که چرا قیمت بازار يك کالا می‌تواند بالا و یا پائین ارزش آن آفت و خیز کند. با فرض این‌که عرضه و تقاضا دو کفه ترازو را در تعادل نگاه‌دارند، درست در لحظه‌ای که این دو نیرو که در دو جهت مخالف حرکت می‌کنند، با یکدیگر برابر گردند، در آن صورت همدیگر را خنثی می‌سازند و دیگر نمی‌توانند به این یا آن سو تأثیر نهند. درست در آن لحظه که عرضه و تقاضا در تعادل با یکدیگر قرار گیرند و در نتیجه تأثیرگذاری‌شان پایان یابد، در آن صورت قیمت بازار يك کالا با ارزش حقیقی آن، با بهای عادی آن برابر می‌شود تا قیمت بازار را به نوسان درآورد. در نتیجه در رابطه با بررسی طبیعت این ارزش با تأثیرات گذرای عرضه و تقاضا بر قیمت بازار سرو کار نداریم. همین اصل نیز در رابطه با مزد کار همچون قیمت هر کالای دیگر دارای اعتبار است.»<sup>56</sup>

برای آن که بتوان این اندیشه مارکس را بهتر فهمید، به جلد نخست

<sup>55</sup> کارل مارکس، فریدریش انگلس، «مانیفست حزب کمونیست»، فارسی، صفحات ۴۱-۴۰.

<sup>56</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، به زبان آلمانی، جلد ۱۶، صفحه ۱۱۹.

«سرمایه» مراجعه می‌کنیم، نوسان قیمت کالاها در مورد نیروی کار که در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری به کالا بدل شده، نیز صادق است. «فرض کنیم کالائی نماینده‌ی ۶ ساعت کار باشد. اگر اختراعی بشود که بوسیله‌ی آن بتوان کالای مزبور را در ۳ ساعت تولید نمود، آنگاه ارزش کالاهائی نیز که قبلاً تولید شده‌اند تا نصف تنزل می‌کند. کالای کنونی به‌جای ۶ ساعت نماینده‌ی ۳ ساعت کار اجتماعاً لازم است. بنابراین مقدار ارزشی کالا بر حسب کمیت کاری که برای تولیدش لازم است، تعیین می‌شود و نه بر شکل تجسم یافته‌ی کار.»<sup>57</sup>

و سرانجام آن‌که در رابطه با بازار می‌توان مطرح ساخت که تضاد میان گسترش تولید و محدودیت نسبی بازار سبب پیدایش بحران در شیوه تولید سرمایه‌داری می‌گردد. در همین رابطه انگلس در اثر خود «تکامل سوسیالیسم از اتوپی به علم» چنین نوشت: «دیدیم که چگونه قابلیت تا آخرین حد ارتقاء یافته‌ی تکامل ماشین‌های مدرن، به وسیله‌ی هرج و مرج تولید در جامعه، به عرضی اجباری برای سرمایه‌داران صنعتی منفرد بدل می‌گردد تا ماشین‌های خود را دائماً تکامل دهند، به نیروی تولید خود دائماً بی‌افزایند. تنها در چنین عرضی اجباری است که برای سرمایه‌داران امکان واقعی تکمیل حوزه تولیدشان فراهم می‌گردد. نیروی انبساط شگرف صنایع بزرگ که انبساط گازها در مقایسه با آن يك بچه‌یازی حقیقی است، اینک در برابر چشمان ما به مثابه نیاز به انبساط کمی و کیفی نمایان می‌شود، که هرگونه فشار متقابل را به تمسخر می‌گیرد. این فشار متقابل توسط مصرف، فروش، بازارهای مربوط به صنایع بزرگ به‌وجود می‌آید. اما قابلیت انبساط بازارها، چه گسترده و یا فشرده آن، در ابتدا توسط قوانین دیگری که دارای تأثیرات نه‌چندان قاطع کم‌تری هستند، تعیین می‌گردد. توسعه بازارها نمی‌تواند هم‌گام با توسعه تولید انجام گیرد. تصادم اجتناب‌ناپذیر می‌گردد و از آن‌جا که راه‌حلی نمی‌تواند عرضه شود، تا زمانی که چنین تصادمی منجر به انفجار شیوه تولید سرمایه‌داری نگردد، در نتیجه خود دوره‌ای نمودار می‌شود. تولید

<sup>57</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، فارسی، صفحه ۴۸۷

سرمایه‌داری «گردش اشتباهی» را به‌وجود می‌آورد.»<sup>58</sup>

همچنین مارکس بر این باور است که شیوه تولید سرمایه‌داری تنها تا زمانی می‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد، هرگاه بتواند به حجم بازار دائماً بی‌افزاید و هرگاه شرایطی در جهان به‌وجود آید که دیگر چنین امکانی موجود نباشد، در آن صورت باید این شیوه تولید به پایان محتوم خویش رسیده باشد. بنابراین، برای آن‌که سرمایه‌داری بتواند به زندگی خود ادامه دهد، به بازاری نیاز دارد که بتواند همیشگی از استعداد گسترش و انبساط برخوردار باشد وگرنه با بحران روبه‌رو خواهد گشت. بازار جهانی آن ظرف مناسبی به نظر می‌رسد که می‌تواند در کاستن بحران‌های شیوه تولید سرمایه‌داری نقشی با اهمیت ایفاء کند. مارکس در همین رابطه در جلد نخست «سرمایه» چنین نوشت: «گسترش‌پذیری متناوب و شگرف سیستم کارخانه‌ای و وابستگی آن به بازار جهانی ضرورتاً موجب تولید جوشان و تیناکی میشود که آکندگی بیش از حد بازار را در پی دارد و انقباض آن فلج‌آور است. زندگی صنعت به سلسله دوران‌های پی در پی فعالیت متوسط، رونق، سرریز تولید و بحران و رکود، مبدل می‌گردد. ناپیمنی و بی‌ثباتی‌ای، که سیستم ماشینی در اشتغال کارگران و بالنتیجه در وضع زندگی آنان به‌وجود می‌آورد، با این تغییر ادواری گردش صنعتی حالت عادی به‌خود می‌گیرد. به استثنای دوران رونق مبارزه‌ی شدیدی بین سرمایه‌داران، به منظور حفظ موقعیت انفرادی خویش در بازار، در می‌گیرد. این موقعیت با ارزانی قیمت محصولات نسبت مستقیم دارد. علاوه بر رقابتی که از این امر، در مورد به‌کاربردن ماشین‌های کامل‌تر و اسلوب‌های جدید تولید ناشی می‌شود تا جای نیروی کار اشغال گردد، همواره لحظه‌ای می‌رسد که ارزان ساختن قیمت کالاها فقط به وسیله‌ی درهم فشردن قاهرانه‌ی دست‌مزد و با تقلیل آن به پائین‌تر از ارزش نیروی کار عملی می‌گردد.»<sup>59</sup>

همچنین مارکس در جلد نخست «سرمایه» در رابطه با پیدایش بازار جهانی از «پول جهانی» سخن می‌گوید و آشکار می‌سازد که پول جهانی

<sup>58</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس، آلمانی، جلد ۱۹، صفحه ۲۱۸

<sup>59</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۴۱۸

همزاد بازار جهانی است و این دو را نمی‌توان از یکدیگر جدا ساخت و بلکه این دو در وحدتی دیالکتیکی با یکدیگر بهسر می‌برند و دو جنبه از یک پدیده را نمودار می‌سازند. برای آن‌که بتوان در بازار جهانی کالاها را با یکدیگر مبادله کرد، به پول جهانی نیاز است: «در تجارت جهانی کالاها ارزش خویش را به نحو جهانشمول بسط می‌دهند. بنابراین در این‌جا نیز چهره مستقل ارزشی آن‌ها به مثابه پول جهانی در برابرشان قرار می‌گیرد. تنها در بازار جهانی است که پول وظیفه خویش را به‌طور کامل مانند کالائی انجام می‌دهد که شکل طبیعی آن در عین حال بلاواسطه صورت اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است.»<sup>60</sup>

بر عکس شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری که می‌توانستند در یک کشور و یا یک منطقه به‌وجود آیند و دوام داشته باشند، سرمایه‌داری نخستین شیوه تولیدی است که برای ادامه زندگی خویش باید از محدوده ملی و منطقه‌ای فراتر رود و جهانی گردد. به‌همین دلیل نیز بنا بر باور مارکس «سیستم اعتباری و نیز رقابت در بازار جهانی [...] به‌طور کلی پایه و فضای حیاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است.»<sup>61</sup>

اما در دوران ما بازار جهانی دربرگیرنده مجموعه‌ی بازارهای ملی و روابط بازرگانی فراملیتی و بازتاب دهنده تقسیم کاری است که در پهنه جهانی تحقق یافته است. بازار جهانی همه عناصر اقتصادی و از آن جمله صدور کالاها، سیستم‌های حمل و نقل کالاها و خدمات و نیز صدور سرمایه را در برمی‌گیرد. بر اساس عرضه و تقاضائی که در جهان برای صدور سرمایه، برخی از فرآورده‌های کشاورزی (قهوه، چای، گندم و ...) و یا مواد خام (نفت، گاز، سنگ آهن و ...) و یا فرآورده‌های صنعتی (چیپ‌های کمپیوتر، ماشین‌آلات تولیدی و ...) وجود دارد، چنین کالاهائی در کانون‌های مهم بورس‌های جهانی چون نیویورک، لندن، پاریس، هامبورگ و آمستردام با این هدف معامله می‌شوند که بتوان برای چنین کالاهائی بهائی جهانی تعیین کرد. در رابطه با نفت خام برخی از کشورهای تولیدکننده که عضو اوپک هستند، می‌توانند با بالا بردن و یا کم

<sup>60</sup> پیشین، صفحه ۱۵۸

<sup>61</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، جلد سوم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۱۱۶

کردن سقف استخراج نفت خام خود بر قیمت این کالا در بازار جهانی تأثیر نهند. در عوض کشاورزانی که در امریکای لاتین به تولید قهوه روی آورده‌اند، به‌خاطر آن‌که نمی‌توانند بر راهکار عرضه و تقاضایی که در بازار جهانی وجود دارد، تأثیر گذارند، مجبورند تولیدات خود را به قیمتی ارزان به بازار جهانی عرضه دارند، به‌طوری که هزینه تولید قهوه در برخی از کشورهای امریکای میانه و جنوبی بیش‌تر از بهائی است که کشاورزان از خریداران عمده دریافت می‌دارند. همین امر سبب تهی‌دستی دهشتناک روستائیان این کشورها گشته است.

در دوران کنونی بازار جهانی و تقسیم کار جهانی مبتنی بر آن به گونه‌ای است که کشورهای عقب‌مانده به زحمت می‌توانند از درجه عقب‌ماندگی خویش بکاهند و فاصله خود را نسبت به کشورهای پیش‌رفته صنعتی کمتر سازند. سیاست کنونی کشورهای امپریالیستی چنان است که از انتقال تکنولوژی پیش‌رفته به کشورهای کم‌رشد و عقب‌مانده جلوگیری می‌کنند تا این کشورها نتوانند در زمینه تولید صنعتی و نظامی به پیش‌رفت چشم‌گیری دست یابند. آن‌ها حتی از انتقال دانش پیش‌رفته به کشورهای عقب‌مانده پیش‌گیری می‌کنند تا بتوانند موقعیت برتر خود را در بازار جهانی حفظ کنند. روند جهانی شدن که در جستارهای آینده بدان خواهیم پرداخت، به گونه‌ای برجسته از چهره این سیاست برتری‌جویانه کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری پرده برمی‌دارد.

### انباشت سرمایه

مارکس در اثر خود «سرمایه» دو مقوله انباشت و تمرکز را مورد بررسی قرار داده است. بدون شناخت دقیق این دو مقوله، مشکل می‌توان به ماهیت و کارکرد درونی پدیده «امپریالیسم» پی برد که شکل ویژه‌ای از سرمایه‌داری را در مرحله مشخصی از روند تکامل آن نمودار می‌سازد. به‌همین دلیل، در این جستار نخست به بررسی انباشت و سپس تمرکز سرمایه از دیدگاه مارکس می‌پردازیم.

در تمامی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری که کارکردشان بر اساس اقتصاد خودمصرفی و خودکفائی استوار بود، روند تولید به رشد نیازمند نبود و بلکه در بهترین حالت خود را بازتولید می‌کرد و بنا به وضعیت جغرافیائی، اجتماعی و جوی، حجم تولید گاهی کمتر و گاهی بیش‌تر بود. اما شیوه تولید سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون رشد به زندگانی خود ادامه دهد. بنا به باور مارکس سرمایه برای آن‌که بتواند رشد کند، به روند انباشت نیازمند است. سرمایه در روند انباشت نخست از توانائی تولید اضافه‌ارزش برخوردار می‌گردد و سپس با تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه می‌تواند به حجم خود بی‌افزاید و رشد کند.

مارکس در بخش «تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه» نوشت: «در گذشته در پی تحقیق این نکته بودیم که چگونه اضافه‌ارزش از سرمایه و اینک چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش بیرون می‌جهد. به‌کاربرد اضافه‌ارزش به‌مثابه سرمایه یا تبدیل مجدد اضافه‌ارزش به سرمایه را انباشت سرمایه می‌نامند.»<sup>62</sup>

یکی از ویژگی‌های اضافه‌ارزش آن است که همیشه «به‌صورت ارزش بخش مشخصی از محصول غیرخالص»<sup>63</sup> به‌وجود می‌آید و بنابراین در این مرحله هنوز از خصلت کالائی برخوردار است و هنگامی که بتوان این بخش از محصول را فروخت و آن را به پول تبدیل کرد، «آنگاه ارزش سرمایه به‌شکل بدوی خود باز می‌گردد، اما اضافه‌ارزش شیوه وجودی بدوی خود را تغییر می‌دهد.»<sup>64</sup> پس از آن که اضافه‌ارزش به پول بدل گشت، بخشی از آن توسط سرمایه‌دار برای تأمین نیازهای شخصی مصرف می‌شود و بخش دیگری که باقی می‌ماند، به سرمایه تبدیل می‌گردد و به روند تولید منتقل می‌شود. در همین رابطه مارکس یادآور شد: «قسمتی از اضافه‌ارزش به‌مثابه درآمد به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار مصرف می‌شود و قسمت دیگر همچون سرمایه مورد استفاده قرار

<sup>62</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۰۷

<sup>63</sup> پیشین، صفحه ۶۰۶

<sup>64</sup> پیشین، همان صفحه

می‌گیرد یا انباشته می‌شود.»<sup>65</sup>

اما برای آن که شیوه تولید سرمایه‌داری بتواند به زندگانی خود ادامه دهد، مکانیسم‌های ویژه‌ای باید در بطن آن وجود داشته باشند. یکی از این مکانیسم‌ها رابطه‌ای است که میان سرمایه و سرمایه‌دار وجود دارد. مارکس این رابطه را چنین توضیح می‌دهد: «سرمایه‌دار تنها به مثابه سرمایه شخصیت‌یافته شایسته احترام است. در چنین هیبتی او همچون گنج‌ساز از غریزه مطلق توانگری برخوردار است. اما آنچه که در نزد این به مثابه شیدای<sup>66</sup> فردی جلوه می‌کند، نزد سرمایه‌دار تأثیر مکانیسم اجتماعی است که او یکی از چرخ‌های محرك آن است. علاوه بر آن، تکامل تولید سرمایه‌داری افزایش دائمی سرمایه‌ای را که در یک شرکت صنعتی به‌کار گرفته شده است، به ضرورت بدل می‌سازد، و رقابت همچون قوانین اندرباش شیوه تولید سرمایه‌داری همچون قوانین اجباری برونی بر هر سرمایه‌داری سلطه دارد. همین امر او را مجبور می‌سازد تا برای نگاه‌داشت سرمایه‌اش، دائماً آن را گسترش دهد و فقط به وسیله انباشت فزاینده است که می‌تواند آن را گسترش دهد.»<sup>67</sup> با این حال «انباشت سلطه بر جهان ثروت‌های اجتماعی است. انباشت با گسترش استثمار انبوه کمیت انسانی در عین حال حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم سرمایه را گسترش می‌دهد.»<sup>68</sup>

خلاصه آن که قانون اضافه‌ارزش خود را در روند انباشت می‌نماید. بر اساس درک مارکس از اقتصاد سیاسی، می‌توان قانون اضافه‌ارزش را به مثابه قانونی اقتصادی چنین ترسیم کرد:

سرمایه‌داری که می‌خواهد با پانهادن در روند تولید به حجم سرمایه خود بی‌افزاید، باید نخست بخشی از سرمایه شخصی خود را صرف خرید ماشین‌آلات تولیدی نماید، باید زمینی را خریداری کند تا بتواند بر روی آن کارگاه و یا کارخانه‌ای را برای تولید بنا کند و باید مواد خام و یا کالاهای

<sup>65</sup> مارکس: «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۵۳۵

<sup>66</sup> Manie

<sup>67</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۱۸

<sup>68</sup> پیشین، صفحه ۶۱۹

نیم‌ساخته‌ای را خریداری نماید تا بتواند آن مواد و یا کالاهای نیم‌ساخته را با خریداری نیروی کارگران و به‌کارگیری تکنولوژی معینی، به کالای مصرفی نوینی بدل سازد. ترکیب ارگانیک سرمایه تشکیل می‌شود از سرمایه ثابت که در برگیرنده همه ارزش‌هایی است که در پایان روند تولید دوباره بازتولید می‌شوند، بدون آن که از استعداد افزودن بر ارزش پیشین خود برخوردار باشند و سرمایه متغیر که دربرگیرنده سرمایه‌ای است که به مثابه مزد به کارگران پرداخت می‌شود. به این ترتیب در پایان روند تولید، ارزش نوینی به‌وجود می‌آید که بخشی از آن ارزش‌های پیشین را بازنه می‌دهد. بخشی نیز مزدی است که به کارگران پرداخت شده است. اما اگر ارزش کالاهای جدید برابر با این دو بخش ارزشی باشد که پیش‌ریخته شده‌اند، در آن صورت سرمایه‌دار در پایان روند تولید نتوانسته است به ارزش سرمایه خود بی‌افزاید. اما اگر در پایان روند تولید به حجم ارزش سرمایه افزوده شود، در آن صورت به ارزش آن چیزی اضافه شده است. مارکس بر این باور است که اضافه‌ارزشی که در پایان روند تولید به‌وجود می‌آید، تنها می‌تواند توسط کار کارگران تولید شده باشد. به این ترتیب در مبادله‌ای که میان کارگران و سرمایه‌دار درمی‌گیرد، کارگران ارزش کمتری از آنچه با کار خود به‌وجود می‌آورند، به مثابه مزد دریافت می‌دارند و بخشی از این ارزش که نزد سرمایه‌دار باقی می‌ماند، به مثابه اضافه‌ارزش به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد که او بخشی از آن را برای مصرف شخصی خود خرج می‌کند و بخش دیگری را به سرمایه خود می‌افزاید. بنابراین اضافه‌ارزش چیز دیگری نیست، مگر کاری که سرمایه‌دار برای آن مزدی نپرداخته است، یعنی کار بیگانه‌ای که به رایگان در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌گیرد.

مارکس همچنین دریافت که در روند انباشت قوانین مالکیت تولید کالائی به قوانین تملک سرمایه‌داری بدل می‌گردد. برای آن که بتوانیم این اندیشه مارکس را بهتر درک کنیم، بار دیگر به اثر او «سرمایه» باز می‌گردیم. مارکس در همین جستار به بررسی رابطه کار بیگانه‌ای که طلسم پیدایش اضافه‌ارزش است، می‌پردازد و می‌کوشد آن را از شمایل جادوئی‌اش رها سازد و واقعیت را نه آن‌طور که ما در رابطه با شعور

کاذب خود درمی‌یابیم، بلکه آن‌گونه که به‌طور واقعی وجود دارد، توضیح دهد:

«هر اندازه هرگونه داد و ستد فردی همواره در انطباق با قانون معامله کالائی قرار داشته باشد، یعنی سرمایه‌دار همواره نیروی کار را خریداری کند، کارگر همواره آن را بفروشد، و فرض خواهیم کرد که به بهای واقعی آن، با این حال ظاهراً این امر به‌وسیله دیالکتیک خودی و درونی و غیرقابل اجتناب خویش سبب تبدیل مستقیم قانون تملك یا قانون مالکیت شخصی به ضد خویش می‌گردد که بر تولید کالائی و گردش کالا استوار است. معامله برابرها که به مثابه کارکردی اولیه نمایان شد، آن‌چنان چرخش یافت که فقط نمائی از مبادله را مجسم می‌سازد که بر مبنای آن نخست آن که سرمایه‌ای که با نیروی کار مبادله می‌شود، خود فقط بخشی از کار تولیدی بیگانه‌ای است که تصاحب شده است و دوم آن که تولید کننده آن، یعنی کارگر نه فقط باید آن را جبران کند، بلکه مجبور است افزونه<sup>69</sup> دیگری را نیز بر آن بی‌افزاید. بنابراین مناسبات مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر فقط به نمودی از روند گردش بدل می‌گردد، صرفاً شکلی که نسبت به محتوایش بیگانه است و فقط آن را رازآمیز می‌گرداند. خرید و فروش همواره نیروی کار شکل آن است. محتوای آن است که سرمایه‌دار بخشی از کار بیگانه‌ای را که شیئیت یافته است و آن را پیوسته بدون مبادله از آن خود می‌سازد، همواره به مقدار بیش‌تری نبه نیروی کار زنده بیگانه مبدل می‌کند.»<sup>70</sup>

مارکس همچنین در بررسی‌های خود نشان داد که حجم انباشت سرمایه نه فقط بر اساس درجه استثمار نیروی کار تعیین می‌شود، بلکه در این زمینه عوامل دیگری نیز نقش دارند. او در بخش نخست «سرمایه» در این باره به چهار مرحله از انباشت اشاره کرد. در نخستین دوره، یعنی سرمایه‌دارانی که در بطن جامعه فئودالی توانسته بودند کارگاهی و یا کارخانه‌ای به‌وجود آورند، از پدران و مادران کسانی که می‌خواستند نزد آن‌ها کارآموزی کنند، پول کلانی بابت تأمین مخارج زندگی آن‌ها دریافت

<sup>69</sup> Surplus

<sup>70</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۶۰۹

می‌کردند. از آن پس کارآموزان نزد کارخانه‌داران زندگی می‌کردند و در تمامی دوران آموزش با فقر و تنگدستی دست به‌گریبان بودند تا کارخانه‌داران بتوانند به انباشت دست یابند. در مرحله دوم، با آن‌که کارخانه‌داران توانسته بودند ثروت اندکی را در دستان خود متمرکز سازند، برای آن‌که بتوانند به حجم آن بی‌افزایند، مجبور بودند نیروی کار خود را استثمار کنند و به‌همین دلیل زیاد کار می‌کردند و با امساک زندگی می‌نمودند. در دوره سوم که جامعه سرمایه‌داری تحقق یافته بود، تجمل سرمایه‌داران در محدوده‌ای اندک آغاز گشت و جنبه‌ای پنهانی داشت و سرانجام در سال‌های پایانی سده هیجده دوره چهارم آغاز شد که طی آن سرمایه‌داران تجمل خود را به تماشا گذاشتند تا دیگران به توانمندی‌شان پی برند.<sup>71</sup> نتیجه آن که در تمامی موارد انباشت «[...] هر اندازه هر کدام از معاملات منفرد همواره با قانون مبادله‌ی کالاها انطباق داشته باشد، یعنی سرمایه‌دار مرتباً نیروی کار بخرد و کارگر مرتباً آن را بفروشد، و حتی بپذیریم که این معامله بر اساس ارزش واقعی نیروی کار انجام می‌شود، با همه‌ی این‌ها عیان است که قانون تملك یا قانون مالکیت خصوصی، که بر پایه‌ی تولید و دوران کالاها استوار است، به‌وسیله‌ی دیالکتیک ویژه، درونی و غیرقابل اجتناب خویش به‌ضد مستقیم خود بدل می‌شود. معامله‌ی ابتدائی که بر پایه‌ی مبادله‌ی برابرها قرار داشت، به‌قدری چرخید که دیگر جز نمائی از آن باقی نماند، زیرا اولاً قسمتی از سرمایه که در برابر نیروی کار مبادله می‌شود، خود جزئی از حاصل کار غیراست که بلاعوض تصاحب شده است و ثانیاً تولید‌کننده‌ی آن، یعنی کارگر نه تنها باید به‌جبران آن بپردازد، بلکه مجبور است اضافه‌ی تازه‌ای نیز بر آن ضمیمه کند. بنابراین رابطه‌ی مبادله‌ای بین سرمایه‌دار و کارگر فقط نمائی است متعلق به پروسه‌ی دوران، صرفاً شکلی بیگانه از محتوی است که حقیقت آن را می‌پوشاند. خرید و فروش دائمی نیروی کار شکل است. محتوی عبارت از این است که سرمایه‌دار قسمتی از کار تجسم‌یافته‌ی غیر را که پی در پی بلاعوض تصرف می‌کند، دائماً و از نو به‌مقدار بیش‌تری

<sup>71</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، جلد یکم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۵۳۸

کار زنده‌ی غیر میدل می‌نماید.<sup>72</sup>

دیگر آن که هرچقدر به شتاب انباشت سرمایه افزوده شود، در نتیجه سرمایه از تمرکز بیش‌تری برخوردار می‌گردد. همین امر، همراه با عوامل دیگری که این روند را همراهی می‌کنند، سبب می‌شود تا در روند تولید تناسب سرمایه ثابت و متغییر دچار دگرگونی گردد. سرمایه برای آن‌که به درجه استثمار نیروی کار بی‌افزاید، با خرید ماشین‌آلات مدرن تولیدی می‌کوشد به بارآوری نیروی کار بی‌افزاید و در نتیجه می‌تواند با نیروی کار کم‌تری کالای بیش‌تری تولید کند. در پایان این دور تسلسل، سرانجام نیاز به نیروی کار انسانی کم‌تر می‌گردد. تحت تأثیر همین روند است که در تمامی جوامع سرمایه‌داری با ارتشی از بیکاران، یعنی کسانی که می‌خواهند نیروی کار خود را بفروشند، اما در بازار به نیروی کارشان نیازی نیست، روبه‌رو می‌شویم. وجود بیش از ۴ میلیون بیکار در آلمان هم‌اینک سبب شده است تا برای جلوگیری از فرار سرمایه از آلمان، دولت ائتلافی از احزاب سوسیال دمکرات و سبزها به «رفرم» دولت رفاء دست زند، آن‌هم با این هدف که از هزینه سرمایه‌داران برای بازتولید نیروی کار بکاهد. تا کنون در آلمان چنین بوده است که کارفرمایان و مزدبگیران هر يك نیمی از مخارج ماهیانه صندوق‌های بیمه بیکاری، بیمه درمانی و بیمه بازنشستگی را می‌پرداختند. اما بر اساس برنامه‌های حکومت ائتلافی، از این پس سهم کارفرمایان ثابت خواهد ماند و هر گونه اضافه‌پرداختی را باید مزدبگیران از درآمد خود بپردازند. همچنین با پائین آوردن سهمی که صندوق‌های بیمه بیکاری به بیکاران و بیمه بازنشستگی به بازنشستگان می‌پردازند و نیز کم کردن هزینه کسانی که مخارج زندگی‌شان از سوی مؤسسات خدمات اجتماعی دولتی پرداخت می‌شود، کوشش می‌شود تا از هزینه کارفرمایان و دولت کاسته شود، آن‌هم با این نیت که بتوان از هزینه کارفرمایان کاست و به سودشان افزود تا مؤسسات تولیدی و خدماتی خود را از آلمان به کشورهای دیگر و به ویژه کشورهای اروپای شرقی منتقل نسازند که در آن‌جا هزینه زندگی کارگران تا يك هفتم کم‌تر از آلمان است. به‌این ترتیب مارکس به‌این نتیجه

<sup>72</sup> پیشین، صفحه ۵۲۸

رسید که بر اساس کارکرد قانون عمومی انباشت سرمایه وضعیت زندگی مزدبگیران باید بدتر شود و بر همین اساس نیز نظریه فقر<sup>73</sup> خود را مطرح ساخت. در این رابطه مهم آن نیست که سطح مزد کارگران و کارمندان چیست. این امر، همان‌طور که مارکس مطرح ساخت، به شرایط تاریخی، اقتصادی و فرهنگی هر کشوری وابسته است. در آلمان میانگین مزد کارگران چیزی حدود ۱۰ یورو برای هر ساعت کار است، در حالی که در هندوستان سطح میانگین مزد چیزی کمتر از یک دلار می‌باشد. آنچه که مارکس مطرح ساخته، این است که با بالا رفتن بارآوری نیروی کار، کارگر برای بازتولید هزینه زندگی خود و خانواده‌اش باید ساعات کمتری کار کند. به عبارت دیگر با بالا رفتن نرخ انباشت، از ساعات کار لازم کاسته و به ساعات کار اضافی افزوده می‌گردد و به همین دلیل مزدبگیران سهم کمتری از آنچه که تولید کرده‌اند، دریافت می‌دارند.

«هر قدر ثروت اجتماعی، سرمایه‌ی به‌کار افتاده و وسعت و نیروی آن بزرگتر و در نتیجه شماره‌ی مطلق پرولتاریا و نیروی بارآور آن زیادتر باشد، سپاه ذخیره‌ی صنعت بزرگتر است. همان‌علی که نیروی گسترش یابنده‌ی سرمایه را به‌پیش می‌راند، نیروی کار استفاده‌پذیر را نیز منبسط می‌سازد. بنابراین مقدار نسبی سپاه ذخیره‌ی صنعتی با توان ثروت نمو می‌کند. ولی هر اندازه که این سپاه ذخیره نسبت به سپاه فعال کار بزرگتر باشد، همان‌قدر اضافه‌جمعیت پایدار، که فقرش با رنج کارش نسبت معکوس دارد، سترگتر است. و سرانجام هر قدر قشر امدادگیر طبقه‌ی کارگر و سپاه ذخیره‌ی صنعتی بزرگتر باشد، مستمندسازی رسمی بیش‌تر است. این است قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری.»<sup>74</sup>

مارکس و انگلس در سال ۱۸۶۱ به نقد برنامه حزب سوسیال دمکرات پرداختند و در رابطه با نظریه‌ای که در آن برنامه مطرح شده بود، مبنی بر اینکه «به تعداد و فقر پرولتاریا مرتباً افزوده می‌شود»، اشاره کردند که

<sup>73</sup> Verelendung

<sup>74</sup> پیشین، صفحه ۵۸۲

«این درست نیست و به‌طور مطلق نمی‌توان چنین گفت. سازمان‌های کارگری، مقاومت مداوم افزایش یابنده آنها در صورت ممکن جلوی رشد فقر را خواهد گرفت. اما آنچه رشد خواهد کرد، ناپایداری موجودیت است.»<sup>75</sup>

همچنین مارکس یادآور شد که در دوران انباشت اولیه سرمایه، تولیدکنندگان با به‌کاربرد خشونت از ابزار تولید خود جدا شدند و از میان برداشتن این جدائی و نفی شیوه تولید سرمایه‌داری منکی بر روند تاریخی انباشت سرمایه‌داری است. «در تاریخ انباشت بدوی همه‌ی آن دگرگونی‌هایی که سرمایه‌دار به‌مثابه اهرم برای طبقه‌ی نوخاسته‌ی سرمایه‌دار به‌کار می‌برد، از لحاظ تاریخی دوران‌سازند، ولی پیش از همه‌ی آنها لحظاتی اهمیت دارند که توده‌های بزرگ انسانی ناگهان بزور از وسائل امرار معاش خود کنده شده و همچون پرولتاریای مسلوب الحق به‌روی بازار کار فروریخته می‌شوند. خلع ید تولیدکنندگان روستائی، یعنی دهقانان، از ملك و زمین خویش پایه و مبنای تمام پروسه را تشکیل می‌دهد. تاریخ این خلع ید در کشورهای مختلف به‌رنگ‌های گوناگون آراسته است و مراحل دگرگونه‌ای را با ترتیبات متفاوت در دوران‌های تاریخی مختلف طی می‌کند.»<sup>76</sup>

## تمرکز سرمایه

همان‌طور که در جستارهای پیشین آشکار ساختیم، تمایل سرمایه به تمرکز، زیرپایه پیدایش و گسترش پدیده امپریالیسم را تشکیل می‌دهد. در نتیجه‌ی روند انباشت، یعنی روند تبدیل اضافه‌ارزش به‌سرمایه، سرمایه بیش‌تری در دستان تئک‌سرمایه‌داران و یا شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری متمرکز می‌گردد. تمرکز سرمایه سبب تمرکز بیش‌تر ابزار و وسائل تولید در دستان تئک‌سرمایه‌داران و یا شرکت‌های سهامی می‌شود. به‌همین دلیل نیز پدیده‌های انباشت، تمرکز سرمایه و تمرکز ابزار و وسائل تولید در

<sup>75</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۲، صفحه ۲۳۱

<sup>76</sup> کارل مارکس، «سرمایه»، جلد نخست به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۶۴۷

ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و هر يك بدون آن دو دیگر نمی‌تواند به‌وجود آید. پس برای آن‌که بتوانیم این جستار را بهتر درک کنیم، این هر سه پدیده را با هم مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نخست به تمرکز سرمایه می‌پردازیم. همچنان که در جستار پیشین گفتیم، شتاب روند تمرکز سرمایه توسط شتاب روند انباشت تعیین می‌گردد. از آن‌جا که انباشت سرمایه در همه شاخه‌های تولید همسان نیست، در نتیجه روند انباشت در بخش‌های مختلف تولید سرمایه‌داری با شتاب‌های گوناگون صورت می‌گیرد، امری که سبب تمرکز ناهمگون سرمایه در شاخه‌های مختلف تولید سرمایه‌داری می‌شود.

در روند تاریخ تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، در مرحله معینی، یعنی در آغاز سده بیست، در بخشی از شاخه‌های تولید سرمایه‌داری تمرکز سرمایه آن‌چنان ابعادی یافت که انحصارات به‌وجود آمدند. در عین حال بنا بر بررسی‌های مارکس می‌دانیم که هر چه به میزان تمرکز سرمایه افزوده شود، به‌همان نسبت نیز شتاب روند تمرکز سرمایه افزایش می‌یابد.

در عین حال روندهای انباشت و تمرکز سرمایه نتیجه بلاواسطه رقابت سرمایه‌داران در به‌دست آوردن سهم بیش‌تری از بازار است. تمرکز سرمایه هر چند موجب پیدایش انحصارات می‌گردد که در نتیجه آن از تعداد واحدهای تولیدی کاسته می‌شود، یعنی از تعداد شرکت‌هایی که می‌خواهند بخش بزرگ‌تری از بازار را از آن خود سازند، کاسته می‌شود، اما رقابت از میان برداشته نمی‌شود و بلکه تمرکز سرمایه سبب شدت یافتن روند رقابت میان سرمایه‌دارانی که سهم بیش‌تری از بازار را در اختیار خود دارند، می‌گردد و هر يك از سرمایه‌داران می‌کوشد بازار را به انحصار کامل خود درآورد. آن‌جا که سرمایه در بخش‌هایی از شاخه‌های تولید و خدمات به مرکز تمرکز تا «انحصار» می‌رسد، می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه‌داری از دوران رقابت آزاد به مرحله امپریالیستی گام نهاده است. البته جز در بخش‌هایی از تولید و خدمات که در مالکیت دولت‌ها قرار دارند، در هیچ شاخه دیگر تولید و خدمات سرمایه‌داری که به تک‌سرمایه‌داران و یا شرکت‌های سهامی تعلق دارند، «انحصار»

به‌طور مطلق متحقق نمی‌گردد و بلکه همیشه با دو و یا چند مؤسسه که دارای سرمایه‌های کلان هستند، روبه‌رو می‌شویم که برای به «انحصار» درآوردن بازار ملی و حتی بازار جهانی با یک‌دیگر رقابت می‌کنند. همان‌طور که گفتیم، مارکس تمرکز سرمایه را در ارتباط با تمرکز نیروی کار می‌بیند که روند انباشت سرمایه را همراهی می‌کند. او این روند چند جانبه را در جلد نخست «سرمایه» در مبحث «قانون عام انباشت سرمایه‌داری» چنین ترسیم کرده است:

«هر سرمایه‌ی انفرادی عبارت از گردآئی و تجمع بزرگ یا کوچکی از وسائل تولید توأم با فرمانروائی متناسبی بر سپاه بزرگ یا کوچکی از کارگران است. هر انباشت و سیله‌ی انباشت تازه‌ای می‌گردد. وی با ازدیاد حجم ثروتی که به مثابه‌ی سرمایه عمل می‌کند، گردآئی آن را در دست سرمایه‌داران انفرادی توسعه می‌دهد و لذا باعث وسعت یافتن پایه‌ی تولید به مقیاس بزرگ‌تر و بسط اسلوب‌های ویژه‌ی سرمایه‌داری می‌گردد. چنانچه سایر شرائط ثابت فرض شوند، سرمایه‌های انفرادی و بالنتیجه گردآئی وسائل تولیدی که هم‌گام آن‌ها است، به‌همان نسبتی نمو می‌کنند که سرمایه‌های مزبور جزء قابل تقسیم مجموع سرمایه‌ی اجتماعی هستند. در عین حال بخش‌هایی از سرمایه‌های اصلی جدا می‌شوند و مانند سرمایه‌های مستقل نوئی به‌کار می‌افتند. در این مورد تقسیم دارائی خانواده‌های سرمایه‌داری، در کنار علل دیگر، نقش بزرگی ایفاء می‌کند. بنابراین با انباشت سرمایه به تعداد سرمایه‌داران نیز کمابیش افزوده می‌شود. خصلت نمای این نوع گردآئی سرمایه، که مستقیماً مبتنی بر انباشت یا حتی عین آن است، دو نکته‌ی زیرین است: نخست آن‌که گردآئی متزاید وسائل تولید اجتماعی در دست سرمایه‌داران انفرادی، در صورتی که شرائط دیگر، به‌همان حال باقی بمانند، بوسیله‌ی درجه‌ی رشد ثروت اجتماعی محدود می‌گردد. ثانیاً آن سهمی از سرمایه‌ی اجتماعی، که در هر يك از محیط‌های تولیدی مشخص به‌کار افتاده است، بین سرمایه‌داران بسیاری، که مانند تولیدکنندگان مستقل کالا و رقیب یک‌دیگر در برابر هم قرار گرفته‌اند، تقسیم می‌گردد. لذا انباشت و تجمعی که به‌همراه دارد، نه تنها در نقاط بسیاری پراکنده‌اند، بلکه رشد سرمایه‌های به‌کار افتاده نیز

به‌وسیله‌ی تشکیل سرمایه‌های نو و تقسیم سرمایه‌های کهنه، مختل می‌شود. بنابراین انباشت از طرفی مانند تجمع متزاید وسائل تولید و فرمانروائی بر کار جلوه می‌کند و از سوی دیگر به‌صورت سرمایه‌های انفرادی بسیاری که دافع یکدیگرند، دیده می‌شود.»<sup>77</sup>

مارکس در همان جستار یادآور شد که این روند در عین حال تمرکز سرمایه‌های به‌وجود آمده، یعنی تمرکزگرائی سرمایه را در بر می‌گیرد، روندی که در نتیجه رقابت همواره سرمایه‌داران با یکدیگر بر سر به‌دست آوردن سهم بیش‌تری از بازار، بسیاری از سرمایه‌داران کوچک ورشکست شده و نابود می‌شوند و یا آن‌که بسیاری از سرمایه‌داران کوچک با یکدیگر شرکت سهامی واحدی را تشکیل داده و مؤسسه تولیدی بزرگی را به‌وجود می‌آورند. مارکس در این رابطه در همان جستار چنین نوشت:

«در مقابل این تجزیه شدن مجموع سرمایه‌ی اجتماعی به سرمایه‌های انفرادی بسیار، یا دافع‌های که اجزاء آن نسبت به یکدیگر اعمال می‌نمایند، نیروی جاذبه‌ی آن نیز متقابلاً تأثیر می‌کند. این‌جا دیگر سخن بر سر گردائی ساده‌ای از وسائل تولید و فرمانروائی بر کار که همان خود انباشت است، نیست. این‌جا سخن از تجمع سرمایه‌هایی است که قبلاً تشکیل یافته‌اند، سخن بر سر حذف استقلال انفرادی آن‌ها، خلع ید سرمایه‌دار به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار و تبدیل سرمایه‌داران کوچک بسیار به عده‌ی کمی سرمایه‌دار بزرگ است. تفاوت این پروسه با جریان اولی این است که فقط متضمن تغییری در تقسیم سرمایه‌های به‌کار افتاده موجود است و بنابراین میدان عملش به‌وسیله‌ی رشد مطلق ثروت اجتماعی یا مرزهای مطلق انباشت آن‌ها نسبت به حجمشان تنزل می‌نماید. بنابراین ارزش آن‌ها به‌طور مطلق افزون می‌شود ولی نه به‌همان نسبتی که حجمشان رشد نموده است. پس از دید تفاوت بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر به‌مراتب کوچک‌تر از تفاوت بین حجم وسائل تولید و حجم نیروی کار است، که یکی از آن‌ها به‌سرمایه‌ی ثابت و دیگری به سرمایه‌ی متغیر تبدیل می‌شود. تفاوت اولی همراه با تفاوت ثانوی افزایش

<sup>77</sup> پیشین صفحه ۵۶۷

می‌یابد ولی درجه‌ی افزایش آن کمتر است.»<sup>78</sup>

مارکس پس از این بررسی به این نتیجه رسید که روند تمرکز سرمایه به دامنه تضادی که میان خصلت اجتماعی کار و تملك سرمایه‌دارانه وجود دارد، می‌افزاید:

«این سلب مالکیت از راه عمل‌کرد خودی قوانین ذاتی سرمایه‌داری، از راه تمرکز سرمایه‌ها انجام‌پذیر می‌شود. هر سرمایه‌دار، بسیاری سرمایه‌دار دیگر را نابود می‌کند. همراه با این تمرکز یا به عبارت دیگر، با سلب مالکیت بسیاری از سرمایه‌داران به وسیله‌ی عده‌ی کمی از آن‌ها، شکل همکاری پروسه‌ی کار همواره به مقیاس وسیع‌تری گسترش می‌یابد و استفاده‌ی آگاهانه از دانش در امور فنی، بهره‌برداری منظم زمین، تبدیل وسائل کار به‌وسائلی که تنها به‌صورت جمعی به‌کار می‌روند، صرفه‌جویی در مورد کلیه‌ی وسائل تولید از بازار جهانی و لذا خصلت بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری، تکامل پیدا می‌کند.»<sup>79</sup>

و سرانجام آن که مارکس به این نتیجه رسید که هر چقدر به دامنه تمرکز سرمایه افزوده گردد، به همان نسبت نیز خصلت اجتماعی کار افزایش می‌یابد، امری که در نهایت می‌تواند زمینه را برای تحقق تولید سوسیالیستی متکی بر تولید برنامه‌ریزی شده هموار گرداند. مارکس در پایان مقاله‌ای که در سال ۱۸۶۸ با عنوان «درباره ملی‌کردن زمین» انتشار داد، در این رابطه چنین نوشت: «کشاورزی، معدن، صنعت، و در يك كلام، همه‌ی شاخه‌های تولید به‌تدریج به گونه‌ای مفید سازمان‌دهی خواهند گشت. تمرکز ملی وسائل تولید زیرپایه طبیعی جامعه‌ای خواهد گشت که از پیوند<sup>80</sup> تولیدکنندگانی خودآگاه، آزاد و برابر و بر اساس برنامه‌ای مشترك و عقلانی تشکیل خواهد گشت. جنبش عظیم اقتصادی سده ۱۹ در پی چنین هدفی است.»<sup>81</sup>

گفتیم که تمرکز سرمایه سبب تمرکز تولید می‌گردد. اما تمرکز

<sup>78</sup> پیشین، صفحات ۵۶۶-۵۶۵

<sup>79</sup> پیشین، صفحه ۶۹۱

<sup>80</sup> Assoziation

<sup>81</sup> مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۸، صفحه ۶۲

نیروی کار و ظرفیت تولید پیش‌شرط‌های ضروری تمرکز تولید را تشکیل می‌دهند. هر چقدر به دامنه تمرکز تولید افزوده گردد، به‌همان نسبت نیز دامنه تخصص نهادهای تولیدی افزایش می‌یابد، زیرا بدون گسترش دامنه تخصص و مهارت، نمی‌توان به ابعاد نرخ بارآوری نیروی کار افزود. در عین حال تمرکز تولید تنها به وسیله اختراع و به‌کارگیری ماشین‌های خودکار و نیز شیوه‌های نوین تولید ممکن است. بنابراین تمرکز سرمایه سبب می‌شود تا کارخانه‌های بزرگ تولیدی به‌وجود آیند که می‌توانند هزینه پژوهش‌های علمی را برای اختراع ماشین‌های تولیدی و کالاهای مصرفی جدید را تأمین کنند. به‌این ترتیب روشن می‌شود که در شیوه تولید سرمایه‌داری قوانین اقتصادی رقابت و آناش‌ی در تولید و توزیع کالاها سبب پیدایش تمرکز سرمایه و همراه با آن موجب تحقق تمرکز تولید می‌شود، آن هم با این هدف که بتوان بازار را در انحصار کامل خود گرفت.

اما این در ذات تولید سرمایه‌داری نهفته است که روند انحصار هیچ‌گاه به پایان خود منجر نمی‌گردد و بلکه همیشه رقیبان تازه‌ای به‌وجود می‌آیند و می‌کوشند سهمی از بازار مصرف را از آن خود سازند. آن‌گونه که در همین جستار مطرح ساختیم، بنا بر باور مارکس با گسترش تمرکز سرمایه و تمرکز تولید، به درجه اجتماعی شدن تولید و کار به‌شدت افزوده می‌گردد و برای نخستین بار در تاریخ زمینه مادی برای تحقق اجتماعی ساختن وسائل تولید به‌وجود می‌آید. و می‌دانیم که بنا بر اندیشه مارکس، تا زمانی که از متن شیوه تولید سرمایه‌داری چنین شرایطی نروید، انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌سوی سوسیالیسم و کمونیسم به‌مثابه جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی محو می‌گردد، گام بردارد.

### پدیده انحصار

مارکس با آن که در دوران سرمایه‌داری رقابت آزاد زندگی می‌کرد، لیکن با تکیه بر بررسی‌های خود از شیوه تولید سرمایه‌داری به مکانیسم پیدایش و کارکرد انحصارهای سرمایه‌داری پی برد و در این زمینه

نظرات بسیار بکر و تازه‌ای را ارائه داد. بنا به برداشت او انحصار در رابطه نتگاتنگ با شکل مالکیت قرار دارد و مالکیت شخصی خود نوعی انحصار است که در نتیجه آن زمین و دیگر ابزارها و وسائل تولید در دست تعداد اندکی از افراد جامعه متمرکز می‌شود.<sup>82</sup> پیدایش مالکیت شخصی بر زمین و دیگر ابزار و وسائل تولید سبب پیدایش نوعی از انحصار می‌شود که حتی پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری وجود داشته است. همین وضعیت انحصاری سبب می‌شود تا مابقی جامعه که از مالکیت بر زمین و دیگر ابزارهای تولید محروم است، نیروی کار خود را در اختیار مالکین قرار دهد و به‌این ترتیب از بخشی از فرآورده‌ای که تولید کرده است، به سود مالکین چشم‌پوشی کند. تا زمانی که انحصار مالکیت وجود دارد، این مکانیسم در همه شیوه‌های تولید خود را در اشکال گوناگون بازتولید می‌کند. در دوران بردگی، برده به‌طور کامل به مالک خود تعلق داشت و در دوران فئودالی دهقان با پرداخت اجاره زمین و حتی بیگاری به‌سود مالک زمین بخشی از تولید خود را در اختیار مالک قرار می‌داد و در شیوه تولید سرمایه‌داری این پدیده خود را در هیبت کار اضافی نمودار می‌سازد.

مارکس در رابطه با انحصار در شیوه تولید سرمایه‌داری شکل ویژه‌ای از انحصار را یافت و یادآور شد که در مرحله معینی از روند اجتماعی شدن تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌داران بزرگ (در عرصه‌های ملی و بین‌المللی) با یکدیگر متحد می‌شوند و انحصارات را به‌وجود می‌آورند تا بتوانند بر رقیبان خود در بازارهای ملی و بین‌المللی برتری یابند. به‌این ترتیب صاحبان انحصارات سرمایه‌داری می‌توانند تولید و کمیت آن و نیز بهای از پیش تعیین شده کالاها را تنظیم و تعیین کنند. انگلس در «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» در این رابطه چنین نوشت: «هم دوره رشد سریع صنعتی با تورم نامحدود اعتباراتش و هم خود بحرانی که از متلاشی شدن پایه‌های سرمایه‌داری ناشی می‌شود، به ایجاد آن شکلی از اجتماعی شدن وسائل عظیم تولید منتهی می‌گردد که ما آن‌ها را در اشکال گوناگون شرکت‌های سهامی مشاهده می‌کنیم. پاره‌ای از

<sup>82</sup> پیشین، جلد ۲۵، صفحه ۶۲۸

وسائل تولید و حمل و نقل مانند راه‌آهن، از همان ابتدا آن‌چنان عظیم هستند که هیچ شکل دیگری از استثمار سرمایه‌داری را نمی‌توانند شامل گردند. در مرحله معینی از تکامل حتی این شکل نیز دیگر کافی نخواهد بود. تولید کنندگان بزرگ داخلی در یک بخش از صنایع با یکدیگر در یک «تراست» متحد می‌شوند، اتحادیه‌ای که هدفش تنظیم امور تولید است. آن‌ها حجم کل تولید را تعیین می‌کنند، آن را میان خود تقسیم می‌نمایند و از این طریق قیمت فروش قبلاً تعیین شده را تحمیل می‌کنند. ولی از آن‌جا که این تراست‌ها غالباً در اولین کساد بازار از هم می‌پاشند، درست به‌همین دلیل اجتماعی شدن متمرکزتری را باعث می‌گردند: مجموعه یک بخش تولید به یک شرکت سهامی بزرگ تبدیل می‌گردد و رقابت داخلی جای خود را به انحصار داخلی چنین شرکتی واگذار می‌کند. [...] در تراست‌ها رقابت آزاد جای خود را به انحصار می‌دهد و تولید بدون نقشه جامعه سرمایه‌داری در برابر تولید با نقشه جامعه پیش‌تازنده سوسیالیستی تسلیم می‌گردد. البته این روند در وهله نخست به‌سود و صرفه سرمایه‌داران است. ولی در این‌جا استثمار چنان محسوس می‌شود که ناگزیر در هم شکسته می‌گردد.»<sup>83</sup>

همان‌طور که در جستار پیشین گفتیم، چنین انحصاری در عین حال نمایان‌گر روند تمرکزگرایی و اجتماعی شدن تولید در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. انگلس که جلد‌های دوم و سوم کتاب «سرمایه» را پس از درگذشت مارکس تنظیم و منتشر کرد، در جلد سوم «سرمایه»، برای آن که تغییراتی را که پس از مرگ مارکس در روند انکشاف سرمایه‌داری رخ داده بودند، توضیح دهد، در را بطه با انحصارات سرمایه‌داری که در صنایع شیمیایی انگلستان از رشد بی‌مانندی برخوردار شده بودند، یاد آور شد که «بدین‌سان در انگلستان در این رشته که پایه‌ی اصلی تمام صنایع شیمیایی را تشکیل می‌دهد، انحصار جانشین رقابت شده است و به بهترین وجه زمینه را برای خلع آینده از سوی جامعه و ملت فراهم نموده است.»<sup>84</sup> اما مارکس خود در همان بخش از «سرمایه» مطرح کرده بود

<sup>83</sup> پیشین، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۰

<sup>84</sup> مارکس، «سرمایه»، جلد سوم به فارسی، ترجمه ایرج اسکندری، صفحه ۴۷۹

که «این امر عبارت از حذف شیوهی تولید سرمایه‌داری در درون خود شیوهی تولید سرمایه‌داری است و لذا عبارت از تضادی است که انتفاء خود را خود پیش می‌آورد و در نظر اول به‌مثابه نقطه‌گذار ساده‌ای به‌سوی شکل تولید جدید نمایان می‌گردد. با همین خصلت است که تضاد مزبور در عمل نیز تظاهر می‌کند. در برخی از محیط‌ها انحصار پیش می‌آورد و لذا مداخله دولت را ایجاب می‌کند.»<sup>85</sup> مارکس همین اندیشه را در «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی» خود نیز مطرح ساخته است و در آن‌جا بر این باور است که «نخستین اضمحلال انحصار همگانی شدنش، یعنی گسترش وجود آن است. اضمحلال انحصاری که به ممکن‌ترین وجود گسترش یافته‌اش رسیده است، نابودی کامل آن است.»<sup>86</sup>

پس می‌بینیم که مارکس و انگلس بر این باور بودند که شیوه تولید نوین، یعنی تولید سوسیالیستی تنها هنگامی می‌تواند به‌وجود آید که مناسبات سرمایه‌داری زمینه را برای پیدایش انحصارات سرمایه‌داری هموار کرده باشد. بنا بر باور مارکس، هنگامی که انحصار سرمایه‌داری همه‌جاگیر شد، زمینه برای از میان برداشتن آن و پیدایش شیوه تولید نوین، یعنی تولید سوسیالیستی هموار می‌گردد. شوربختانه تمامی «انقلاب‌های سوسیالیستی» در سرزمین‌هایی تحقق یافتند که در آن‌ها از یم‌سو طبقه کارگر اقلیتی از جامعه را تشکیل می‌داد و از سوی دیگر رشد شیوه تولید سرمایه‌داری فرسنگ‌ها از فرایند پیدایش انحصارات تولید سرمایه‌داری به دور بود. اما در تمامی کشورهایی که احزاب کارگری توانستند به قدرت سیاسی دست یابند، تمامی اقتصاد ملی به انحصار دولت درآمد. به این ترتیب به‌جای آن که انحصارات سرمایه‌داری سبب پیدایش تولید سوسیالیستی گردند، کسب قدرت سیاسی توسط احزاب کارگری سبب پیدایش انحصار اقتصاد ملی در دستان «دولت سوسیالیستی» گشت.

این نوشته برای نخستین بار در شماره‌های ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲ و ۸۵ نشریه «طرحی نو، تیر، مرداد، شهریور، آذر و ۸۵ ۱۳۸۲ منتشر شد

<sup>85</sup> پیشین، همان صفحه

<sup>86</sup> مجموعه مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۰